و در تدبیر لشکر کسی را اختیار کند که به صفت موسوم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت
شهرتی تمام یافته و صیتی (آوازه) شایع اکتساب کرده دوم
آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلّی باشد و انواع حیل
و خدایع استعمال تواند کرد سوم آنکه ممارست حرب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا به تدبیر دفع حیلت
تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک (نام پادشاه عجم) گوید استعمال
عصا نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
شمشیر نباید کرد آنجا که دبوس بکار توان داشت
و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که آخر الدوا الکی
و در تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تدبیرات
و نامهای بدروغ مذموم نیست اما استعمال آن

ازان در وقت احتیاط وباید که در استمالت اعدا
وطلب موافقت ازیشان باقصی الغایه بکوشد و تا
ممکن بود چنان سازد که بمقاتلت ومحاربت محتاج
نگردد واگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود
یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که
غرض او جز خیر محض وطلب دین نباشد واز التماس
تفوق وتغلب احتراز کند وبعد ازان شرایط حزم
وسوء ظن بتقدیم رساند وبر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق بظفر وباحشمی که متفق الکلمه نباشند
البته حرب نشود چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود وملک تا تواند بنفس خود محاربت نکند که اگر
شکسته آید آنرا تدارک نتواند کرد واگر ظفر یابد قصوری
در ناموس وهیبت ورونق ملک راه یابد خالی نماند

اهل مزارعه چون برزگران و دهقان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای
اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای
خاک‌اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر
انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبهٔ یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر
انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید
و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون
بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة
و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا
یتعاونون علی عمارت المدن بالخیرات و الفضائل
و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال

اهل این

عنصر حاصل آید اجتماعات معتدل تبکافی چهار
صنف صورت بندد اوّل اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقهای قضات و کتّاب و حسّاب
و مهندسان و منجّمان و اطبّا و شعرا که قوام دین
و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آبند
در طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان
مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت
و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم
بتوسّط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش‌اند در طبایع
سوم اهل معامله چون تجّار که بضاعات از افقی
بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفها
و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان
ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم

داست که در غیبت او باندک مدتی از یشان طالبان
تار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار شود دا
ایشان از قاعده معدلت و دیانت دور بوده د
اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت
کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از یشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوایف را نشاند و از عهد او تا عهد اردشیر
بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب تاج
توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود
که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت
تودد نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی

لله

شوند و اوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همت ها براحت
و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثنای اینحال
خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و
آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا
بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر
را قهر کنند و همچنانکه در مبدای دولت هرکه بمقاومت
و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط
بمقاومت و منازعت هرکه برخیزند مغلوب گردند و
تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف اولیا و دیگر
تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدتی عظیم و
مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت

این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند
اگر سیرتِ ایشانرا نظامی بود و اعتبارِ عدالتی کنند
دولتِ ایشان مدتی بماند و الّا بزودی مُتلاشی
شود چه اختلافِ دَواعی و اَهوا با عَدَمِ انچه مقتضی
اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام
که اَصحابِ آن با عزیمت های ثابت بوده اند و شرایط
اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است و سبب
وقوف و انحطاطِ آن رغبتِ قوم در مقتنیاتِ مانند
اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای
استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضُعفای عُقول بدان رغبت نمایند و از محاطت
سیرتِ ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفّه و نعمت جوی و خوش عیشی مشغول

آن اتفاق محمود بود و دولت حق باشد و الّا دولت
باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است این
بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد
و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون اشخاص بسیار در
تألّف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر جماعت
باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با
چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار
که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند
کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصارعت
کسی که قوت او اضعاف قوت آن یک یک شخص بود
برخیزند و لامحاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را
نیز نظامی و تألّفی بود که قوت آن جماعت با قوت

طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز

بود در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود

است و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم و استحقاق

ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود

قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند

نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود

یکی تغلّبی و دیگر تجارب هرجی امّا ملک تغلّبی قبیح بود

لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و امّا تجارب هرجی

مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلّب اگرچه

شبیه بود بملک ولیکن درحقیقت ضدِ ملک بود و باید

مقرر باشد بنزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دو لتها

از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون

و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر

ان اتفاق

کتب واد ویه اشارت رفته بود یکی از ندمای او ثمامه

بن الاشرش درآمد و آنحال مشاهده کرد و گفت یا

امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون

اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد از ین

معاودت آنحال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات

شدائد و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح

همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند شعر اخلق بذی الصبر

ان یحظی بحاجته و مدمن القرع الابواب ان یلج

ششم یسار هفتم اعوان صالح و ازین خصال الّو

ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار

و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای

و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که

ظفر بعد از تقدیر دادن را بود یکی طالب دین و دیگر

شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن به نظر
دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار
از حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام
که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی
بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب و دلیل خیرات
انسیت و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند
در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر آن
آن برو ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد
اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد
تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند به احضار

کرد

ورعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور
عام کند و خویشتن را بندهٔ شهوت دارد و خیرات عامّه
امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامّه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا
گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم
با بائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان من رفعناه ارتفع
و من وضعناه اتضع و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوّت چه حسب موجب استمالت دلها و افتاد
وقع و هیبت در چشمها باشد تا آسانی دوم علو همت و
آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع

ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات
و ریاساتی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی
آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق
باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم
سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو
گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض
از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم
سیاست ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازین
استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت
و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای
اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن
را مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند

بر اغراض فضلا واقف نباشند و آنرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این
انحراف مقارن استرشاد شود و از تعنّت و عناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان
و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت
بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که بحق ماند
میگویند و آنرا در صورت ادلّه بعوام می نمایند و خود
متحیّر باشند و هرچند عدد نوابت زیادت ازین اعداد
روئیدگان جمع نبت بالفتح [illegible]
تواند بود امّا ایراد آنچه در حیّز امکان آید مؤدّی بود
بتطویل این سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین
سخن در جزویات احکام تمدّن گوئیم و از باری سبحانه
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در سیاست

در مدن فاضله پدید آیند مانند کژه در میان گندم
وخار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
ازیشان صادر شود امّا بجهت اغراض دیگر جز سعادت
مانند لذتی یا کرامتی دوم محرّفان وایشان جماعتی
باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند وچون
قوانین اهل مدینهٔ فاضله مانع آن بود از تفسیر با
هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم
باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی
نشوند ومیل بملک تغلّبی کنند پس بفعلی از افعال ریاسی
که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت خود
بیرون آرند چهارم مارقان وایشان جماعتی باشند
که قصد تحریف قوانین نکنند امّا از سبب سوء فهم

انیت اصناف مدن جاهله و امّا اصناف مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینه
فاضله بود در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند و امّا بدان تمسّک ننمایند و بهوا و ارا
بافعال جاهلیت میل کنند و ایشان را مدنی بود بعدد
مدن جاهله و باستیناف سخن در ان حاجت نیفتد

استیناف از سر گرفتن کار

و امّا مدن ضالّه آن بود که سعادتی شبیه بسعادت
حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف
حق توهّم کرده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق
و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد
آنرا نهایتی نبود و امّا کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند
و بقوانین ایشان نیک نظر کند و متصور شود او را معرفت
احکام و افعال ایشان آسان بود و امّا نوابت که

رویندگان جمع نابت بالفتح [illegible]

یعنی مدن

بسیار و لذت و کرامت اشتراک کند و در ان مدن

مرتبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ

موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت

سلاح و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص دایما

در تزاید بود و به لین طبع و ضعف رای موسوم گردند

و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان

چنان منفسخ شود که آنرا اثری باقی نماند و در ان مدینه

ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس

اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام

ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان

ترک باز گویند که شهوات و عشق زنان در میان

ایشان بسیار بود و زنانرا بر ایشان تسلط بود

و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند

ایشان

ن جاهله بر عدد مدن مقدّر بود و عدد آن شش

ست چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت

یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حرّیت و چون

رئیس ازین منافع متمکّن بود گاه بود که ریاستی ازین

ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه

احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را یا به تفضّل

ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند

و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر

کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاست بزودی

و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل

را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل

از مدن ضروری و مدن جماعت آسان تر از آن بود

مدن حریت

که از دیگر مدن و با همگان نزدیکتر و غلبه با ضرورت و

چه هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از ینجهت امم
و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی
انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد
مختلف باشند در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه
مدن های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز
نتوان کرد اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی
بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود
و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و
هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاط
کنند اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین
اهل شر و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر
ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت نرسد و چند آنچه
بزرگتر و با خصب تر بود شر و خیر او بیشتر بود و در باب

روسا را با خود مساوی دانند چون انه و چیزی بینند
از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال
در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی
نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت
جلالتی که ایشانرا تصور کرده باشند بموافقت با
اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که به ارث بدیشان
رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر
تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که بر شمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدن جاهلیت
بود و مانند جاهلیت جامهٔ وشی به تماثیل و اصباغ
ملون آراسته باشد و همه کس مقام انجا دوست دارند

ایشان الا بسببی که مزیل حریت بود و درین مدینه
اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چنانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه
طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هرچه در
دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف
این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان
ایشان نه رئیس بود نه مرؤوس الا آنکه محمودترین کسی
نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات
خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هرچند

و با مال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب
لذت باشد که طالب حرمت گردد ازین سبب و
چون او را تفوّق و ریاستی حاصل شود بوسیلت
آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات
و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت
ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آرد فی الجمله
ترکّب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و
(یسار و لذت و کرامت و غیرها)
چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات
آسان گردد و امّا مدینهٔ احرار و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع مطلق و مخلّی
(از بند)
باشد بنفس خود تا انچه خواهد کند و اهل آن مدینه
متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزیّت فضلی تصور
نکنند و اهل مدینه جمله احرار باشند و تفوّق نبود میان

دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلّب آنست
که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد
که اهل این سه مدینه متکبّر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلّف و افتخار و عُجب و محبت مدح اقدام
نمایند و خود در القاب های نیکو نهند و مطبوع و ظریف
خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کج طبع
بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلّط در دماغ ایشان تمکّن یابد در زمرهٔ
جبّاران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت
بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس یسار
کند از وی یا غیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم
بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
خواهد و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید

۱۱۴۱۱

قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت
بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر
در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند
استعمال قهر نکنند و سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند
و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بایشان
رسد بآن التفات ننمایند و قبول نکنند و اینقوم خود را
بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم
اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشد که ایشان
را بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز
بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت
و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود
با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن

ادمیکنند و بمتاجرت و مزارعت مشغول می باشند
و باوجود اد مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس
ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلّب بر سه
نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود
و کسانی که تغلّب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار
یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن
مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان
را نیز از مدن تغلّبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه
باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه
مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار
متغلبان سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در
قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن

قادر

بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از
وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل
این مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت
بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف
ایشان یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا به
قرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و
ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و
باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشانرا بطبع ارادتی
نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش
ایشان تکفل دارد او را معونت کنند و آنقوم بنسبت
با او بمنزلت جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد
و بقیه اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت

آنکه از قهر اهل مدینهٔ خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر در بقا و غلبه و رئیس اینجماعت کسی
بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله
و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع
تغلّب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
اینجماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان
رسوم و سنتی بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر
باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم
امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعدا
نوبتهائی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات
غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت
یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق اینجماعت
جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبّر و حقد و حرص

یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند
و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند
و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب
دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه
دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال طلبیق
قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرض خون
مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گمان
برند که قتل او در حالیکه او را امکان مقاومتی بود
بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و
طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا

خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر

دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط

رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که مدینهٔ تغلب

گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون

یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشانرا بر دیگران غلبه بود

و این تعاون انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه

اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت متفاوت

باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای

خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن

خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود

بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف

اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع

ایشان بجهت تغلب بود در طلب دما یا اموال

خدم و جنایب متجلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان

[آراسته] [اعتبار]

را به حجاب از خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و چون

[دربانان جمع حاجب]

ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک

و روسای ایشان هم ازان جنس باشند مردمان را

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت

که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند بیاری یا

ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر

او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او

را بر جلالت معاونت زیادت کند و طالبان کرامت

با او قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان

زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان

بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند

و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود

قوم خود یا بر سبیل تغلّب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در
ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان بدست
خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی اکتساب کند
و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان
دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع
آن بدیگران برسد تا آن اموال سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه
انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن
را به تجمّلی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و

که مردمانرا به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل
خود یا از حسن تدبیر محافظت یسار و ثروت بر ایشان
بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود به یسار
و یا ایشانرا به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند او
طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت
آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و
فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد ازو
او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال به
یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار
ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج
او بیشتر و باشد که او را تصور چنان بود که انفاق
او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس
کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از

کارهای بسیار بر اتفاق غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط
انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد بنزدیک جماعت
تا بحدی که مغبوط‌ترین کسی او را دانند که کسی مکروهی
بدو نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت
ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت
بر دیگران غالب بوده باشند و معاملت در کرامات
تسادی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس اهل
مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد از همه اهل
مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا یسار او بیشتر باشد اگر اعتبار نفس ریاست
را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود

بدل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از
همان نوع یا از نوع دیگر بدل کند و تفاضل چنان
بود که یکی دیگری را کرامتی بدل کند تا آن دیگر او را
اضعاف آن باز دهد و آن برحسب استحقاقی بود
که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت به
باهم در این قرار داده‌اند و باهم شراکت دارند
نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت
اسباب لذت و لهو یا قدرت بر زیادت از مقدار
ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
و مال بذل او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق
این اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان
کند بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
سوای آن چهار سبب مذکور
کرامت را بنزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه
بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در

یعنی آبا و اجداد او سخی باشند و این مثلا

کنند و غرض ایشان از ان طلب لذت بود نه قوام
بدن و این مدینه را در مدن جاهلیه سعید و مغبوط شمرند
چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط ترین
در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت
او زیاده بود و نیل اسباب لذت را مستجمع تر باشد
و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشانرا
در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول
بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن
یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و
کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات

بدان

ات اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار
متکلشان ضروریات از ذخایر ارزاق و زر و سیم و
...تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع انچه
...ند در حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود و اتفاق
...ال... لا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود حاجت
شمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجوهی
که دران مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که
تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی
تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون
شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و امّا مدینه خسّت
اجتماع جماعتی بود که بر تمتّع از لذات محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی و تعاون

کرامت پنجم را اجتماع تغلب ششم را اجتماع حر[یت]

امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان

تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام

ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن [illegible]

بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و [illegible]

وصید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مغالبه

و مجاهده و باشد که یک مدینه افتد متجمع انواع مکاسب

ضروری و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها

مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدینه

که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر

و حیلت در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال

و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت

فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و امّا مدینهٔ

اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند
و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را با شرف
یا اهم مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی
تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت
بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید
بود و شرور در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر
تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات
مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود
یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب
بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را
اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع

بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد
اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر
مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت اقتضای
آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشند و از آن مرتبه تجاوز
ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود
و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک
صناعت را در احکام آن صناعت بتدقیق نظر و تربی
همت حظی حاصل آید بروزگار دراز چون آن همت و
نظر متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند
و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت

شخص برین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت
رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند و دوم
آنکه هر حرکت و فعل را یک غایت بود امّا کلی بر تخیّل غایت
از تلقای نفس خود قادر بود و او را تعقّل استنباط مقادیر
باشد و دیگر را این قوت نبود امّا چون قوانین صناعت
از شخص اول بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند
مهندس و بنّا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر
صنعتی با کسیکه دران صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط نباشد اصلا امّا چون وصیتهای
صاحب صناعت دران باب حفظ کند و به تأنّی تتبّع
آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق

اما رئیسی حاضر بود که به سُنن رؤسای گذشته که به
اوصاف مذکور مُتحلّی بوده باشند عارف بود و بجودت
تمیز هر سُنّتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط
آنچه مُصرّح نیابد در سُنن گذشتگان از آنچه مُصرّح
بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت جهاد
را مستجمع و ریاست او را ریاست سُنّت خوانند چهارم
آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود امّا در اشخاص
متفرّق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر مدینه
قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سُنّت خوانند و اما ریاست
های دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات
و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه صنف
بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن

ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات وصناعات وچه از

وجوه جبایات خراج وغیر آن وایشان را مالیان

جبایه بالکسر گرد کردن باج وخراج و[illegible] منتخب

خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود

اول آنکه ملکی علی الاطلاق درمیان ایشان حاضر بود

یعنی ملک الملوک

وعلامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت

همه غایات آنست دوم تعقّل تام که مؤدّی بود بغایات

سوم جودت اقناع وتخیّل که از شرایط تکمیل بود

خورسند گردانیدن و خوشوقت کردن

چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع وذبّ باشد

ذب بالفتح دور کردن و باز داشتن

وریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک

ظاهر نبود واین چهار خصلت در یک تن جمع نیاید

امّا در چهار تن حاصل بود وایشان بمشارکت یکدیگر

کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند وآنرا ریاست

افاضل خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود

یعنی ریاست حکمت وریاست افاضل

بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح
ایشان از درجهٔ خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و
بلاغت و خطابت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشانرا ذو الالسنه خوانند سوم جماعتی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ
و اعطا بقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی
تکافی تحریض میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه
و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدّران
خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را
از ایشان منع میکنند و در مقاتلت و محافظت شرایط
شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف

ازبر

آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف
بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحدٌ و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند
که فرمود ماجیت لاُبطل التوریة بل جیت لاکملها
و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که
صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه
موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل
باشند که بقوت تعقّل و آرای صایبه در امور عظام
از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات
صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم
جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طایفهٔ اول

باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه بادشاه عجم و
حکیم فرس آردشیر بابک گفته است الدین والملک
توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن
بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامتقن بود و
ملک بی دین واهی و اگرچند انقوم یعنی ملوک و مدبران
مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه
در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان
بر یک غایت باشد و این سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس
تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف
او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل الراین لاحق
در انوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر

ان لاحق ا

داده بودند صنفی گردد و قومی را در متابعت خود آرد
تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم میشود که
اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل
حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی
واصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند در
اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان
با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند در تآلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام
فرماید المسلمون ید واحدة علی من سواهم والمومنون
کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در
اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی
ملایم و مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرفی
جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب
شرایع مختلف گردی

مذکور حاشیه در نقل ...

و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان
ایشان مُرَتَّب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی
دیگر مَرْؤسان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا
تا بقومی رسد که ایشانرا هیچ اهلیتِ ریاست نبود و خدم
مطلق باشند و اهل این مدینه مانندِ موجوداتِ عالم
شوند در تَرَتُّب و هریک بمنزلتِ مرتبهٔ باشند از مراتب
موجودات که میانِ علتِ اولی و معلولِ اَخیر افتاده
باشد و این اقتدا بود به سُنّتِ الهی که حکمتِ مطلق است
اَمّا اگر از اقتدا به مُدَبِّرِ مدینه انحراف کنند قوتِ غضبی در
ایشان بر قوتِ ناطقه تَفَوُّق طلبد تا تَعَصُّب و عناد
و مخالفتِ مذهب در میانِ ایشان حادث شود و
چون رئیس را مفقود یافته باشند هریکی بدعوی ریاست
برخیزد و هر صورت از آن صورِ موهوم و مُتَخَیَّل که بدیشان

وحکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه
بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسّک کند تا ارشادِ هر کسی بقدرِ بصیرت او کرده باشد
و چون معتقداتِ قوم هر چند در سلکِ توجه بکمال منخرط
باشد امّا در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بفاضل
اول که مدبّرِ مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصّب و تعاند نبود و اگر چه در مذهب و ملّت مختلف
نمایند بلکه اختلافِ ملل و مذاهب که بنزدیکِ ایشان
از اختلافِ رسوم و خیالات و امثله حادث شده است
که قالب همه یک مطلوبست بمنزلتِ اختلافِ مطعومات و
ملبوسات بود که به جنس و لون مختلف باشند و غایت
آنهمه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود
و ملکِ اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را اهل

یعنی فی الحقیقت

و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آنصورت که در
آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی
بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا اینجا بیش نمیرسد که بیکی ازین مراتب
باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بلکه توجه او بکمال شأن
و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و
صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است
و بنا بر قضیه کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر
قوت او می تواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده
باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود
پس سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید وقتی
تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و بجنید در
معاد تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بردارند

ف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند

ن طایفه را از اهل ایمان خوانند و قومی که در

از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی

بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را

جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی

ان ...ب واجب دانند و معرفت دو طبقه

اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و

صر طایی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالهای

ید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند

د ایشان مستضعفان باشند و کسانی که اگر هم برین نسق

مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان

رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد

و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود

نفس بقُرب و بُعد ولیکن قوت عقلی با

حکم کرده که آن معروف از ین صور مق

و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی

از ایشان فروتر باشند از معرفت عقل

مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود

و هم [illegible] راو نام حکما مثل آن موجود [illegible] ده [illegible]

[illegible] جسد انداس [illegible]

[illegible] نقی [illegible] در اجرای احکام این صور

بر [illegible] و معاد رخصت یابند بلکه [illegible] تنزیه [illegible]

صورتی که در خیال ایشان متمثل بود در مرتبه

مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیک تر

مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی

از لوازم شمرند مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول

ترتیبی و تدریجی است چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ
قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب
و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد
خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوی با او
دران مشاکلت و مداخلت نه پس دران حالت
که ذات پاک آنجماعت مذکور بمشاهده مبدا و معاد
یعنی ارباب مدینهٔ فاضله
و انچه بدان متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها
که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود
از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و
خیالات و صور را ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم
ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از

درجهٔ بهایم بود مترتب گردانیده و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون
قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا
و منتها را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر
یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرتهای
سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تایید الهی و
ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان
بعدد در غایت قلت توانند بود و بمعرفت مبدا و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با
او بر وجه حق و قدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند
آمد رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتهای
دراکه هست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت

و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو جزیکی
آرا دوم افعال امّا اتفاق آرای ایشان چنان
بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی
که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق
یکدیگر و امّا اتفاق ایشان در افعال چنان بود که
اکتساب کمال همه بریک وجه شناسند و افعالی که
از ایشان صادر شود مفروع بود در قالب حکمت و
مقوّم تهذیب و تسدید عقل و مقدّر بقوانین عدالت
و شرایط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق
یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از
غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدّی که فروتر از آن

به تتبّع قوّتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند
یعنی قوت غضبی و شهوی
و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند امّا قوت
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدّن شده
و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سوم آنکه از نقصان قوت
فکری با خود قانونی در تخیّل آورده باشند و آنرا
فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدّن ساخته و آنرا
مدینهٔ ضالّه خوانند و هریکی ازین مدن منشعب شود بشعب
نامتناهی چه باطل و شررا نهایتی نبود و درمیان مدن
فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد
ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن
معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان
مرتبه رسانند امّا مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود که همتهای
ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقدر بود

بشرح احوال مدن ... بحکم آنکه هر مرکبی
را خاصیتی و هیاتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و
اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تألف و ترکب حکمی و هیاتی و
خاصیتی بود بخلاف انچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود
و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات
و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی انچه
از قبیل خیرات بود و دیگر انچه از قبیل شرور بود اول را
مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله
یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی
انکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان

یعنی قوت عاقله

موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
و دوم کسی که از ابتدای حالت برین صفت نبوده
باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان
بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما برسد
یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این به تفلسف
و اطراح عصبیت دست دهد و سوم کسی که باکراه اورا
برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است
که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی این
سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت
حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدا تعالی خاص
او را بود و شقی هالک ضد او والله عالم بالصواب
الیه المرجع والمآب فصل سوم در اقسام اجتماعات

نند و بعضی از ردات و شرور بوعید و تقریع و انذار

انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب

نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع

ند و بعضی اخیار بشرع و بتعلّم و شریعت این صنف را

نند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت

مودب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و

لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت

نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محبّ خدای تعالی

بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه

و تعالی متولّی و مدبّر کار او بود و ازین مقدمات معلوم

شد که سعداء سه صنف اند اول کسی که از مبدای حالت

اثر نجابت در وظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد

و بتهمت موافق مخصوص گردد و مجالست اخیار و

رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه
مردم تا درین عالم بود بجنس حالی خارج محتاج بود لیکن
همگی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار
ثروت و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند
و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجا است
آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
میانه روی و اعتدال
الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایهٔ ایشان
اندکی بود این همه سخن حکیم است بعد ازان گوید معرفت
یعنی ارسطاطالیس
فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن
بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعید اند
اندک امتناع از رذائل و شرور بغریزت پاک و طبع نیک

...قت مقصور دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند
...بازی مشتاق شود از جهت آنکه بازی با راحت
ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
سعادت و مایل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل
و بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهایم
و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و
فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم
حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود و اگرچه
او انسی است و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی
شود و اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی
قوی خود منبعث شود بر آنکه حیاتی الهی بیابد که اگرچند
مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارتر چه او ست جوهری

و با او احسان کند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب
و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد و از
ی همه ... تهاست پس بلذتی دیگر اقتدا
نماید و بر هیچ حالت بغیر حکمت مقام نکند و چون چنین
بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدا تعالی
بود دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان
او چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادات انسانی
بود چه از حیات طبیعی و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد
و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی
الهی است که خدای تعالی دهد که او را برگزیده باشد از
بندگان خود بعد از آن تکی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب

لقو

از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوار
تر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بچیز بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
بد و متشبه باشند تشبهی بعید لایق تر و حقی که در ان
ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست
ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی
واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت
و طلب مرضیات او کنند بحسب استطاعت و بافعال
او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار
نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند
بعد از ان بلفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق
نکنند گفته است هرکه خدای تعالی او را دوست دارد
تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند

طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی
او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال
کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدا تعالی
راست و نشاید که فضایل انسانی با ملائکه اضافت
کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزد یک یکدیگر ودیعت
ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند
و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود
بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند
و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از
اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند
پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای مستغنی باشند

ز فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوییم
محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقاله اشارتی
بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت و انصراف
بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات
متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شر
دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض باشد و
خیر محض از مادّه و شر در مادّه منزّه بود و ما دام که مردم
مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن
خیر ممنوع بود و از سعادات الهی محجوب الا آنست که
و تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و
چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول
گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت

دار داحسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان

کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع کسی

که میان این اقسام تفضیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری

واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد

و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت

اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت کرامت

چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و

آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارجی فانی

راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع

لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این

سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از

لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل

مواسات و وفا در برانچه اکفائی او ازان عاجز باشند

ن تفصیل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که
ما در فرزند را از پدر دوست تر دارد و چنین و وله او
بد و زیادت بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است
ز شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در
صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم
است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل
است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت
محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان
از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل و ثنای
باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید و اگر
مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس
خود را دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست

انتفاع و زیادتی متعلق به ... رنج ...

ماننداین دعا نکند و امّا معروف کننده معروف پذیرنده

را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و سبب

آن بود که هرکه فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست

دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد

و امّا محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن

محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب

کنند و بروزگار آنرا تربیت دهند جاری مجری منافعی

بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه

کسی که مال بمقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند

در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنّت کند بخلاف

کسی که مال بآسانی بدست آرد مانند وارث انکس

که محبتی به تجشّم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر

و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را اکتساب

ن علت صاحب احسان عرضی بتربیت
...ق و ماموراست که رب الضیعة اصعب من
...یها و محبتی که عارض این احسان بود توامه
... و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
...ی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
... دلیل بدین آنست که حکیم اول گفته است
... دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال
... ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت
...یان متصور دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت
...رض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از
...جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت
...و بلغایت دعا می کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض
ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را

و سبب آن بود که تالیف اضداد
... بود و انتقال از یکی بیکی که اضطرار
... باشد موذی بود و مخالطت و مجالست
و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
... آن حال مصروف دارند تا فی الوقت
... خلاصی بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت
... بود غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید
سعادت ... و چنین کس بحقیقت محب ذات
... الا مفارقت او نه بهستی و محب هیچکس نبود
... محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
... هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را هیچ
نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه او نبود
و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت

۹۶

بود و حکیم اول در نمی‌گوید که محبت مغشوش
محال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
دپس عاقل باید که در هر بابی نیت خیر داو
مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس اصدقارا
لت نفس خود داند وایشانرا در خیرات خویش
سریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت
دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حدّ معرفت
بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت
خیر در نفس خود در وسا و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود
و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان
خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود به خیر دارد و در ذات
ر در ذات او متمکن بود مبدای احتراز از او شود از نفس او

بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بتفصیل تا
او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسـ
نفس بود با جسم و تا مراتب محبت با نیز دید
متصور نباشد شرایط عدالت قیام نتواند نمو
واجب بود شرکت دادن غیر
شرک صرف باشد و تعظیم والدین جز
عبودیت در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عبا
و مید و ما در استعمال کردن جهل محض و سخف عقل
و این تخبیطات موجب اضطراب و فساد ترتیب و
مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی
محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موانست اصد
و خلطا و معاشرت با واجب و توفیت حقوق بر مستحق
تقدیم یابد و خیانت در صداقت از خیانت در دم

ذوات اند بسبب اول مقتدی اند بوجهی که تربیت
ایشان فرع است بر اصل وجود پس پدران متشبه
محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و
از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلّم مربّی جسمانی و الی
روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم دون مرتبهٔ علت اولی
و فوق مرتبهٔ آبای بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان
ابی کان سبباً لحیوتی الفانیة و معلمی کان سبباً لحیوتی
الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلّم
از حق پدر بیشتر است و باید که در تعظیم و محبت او با
تعظیم و محبت پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلم
متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود فرزند را

از محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یومن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار
اند ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک
اندکتر و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند
وقلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی
این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلّم بنزدیک متعلم چه این محبت متوسط
بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که
محبت اول در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنکه
(یعنی محبت مخلوق خالق را)
محبوب سبب وجود نعمتی است که تابع وجود بود و محبت
دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت
قریب باشد ولیکن معلّمان که در تربیت نفوس بمثابت
پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی

ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت
مخالفت گردد و الفت نقار و تودد نفاق و هر کسی
خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صدّ اقاویل
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و
محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزّه
بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم
ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تموّه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
محبت کسی که بد و عارف نباشد و بر ضروب انعام
متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن
میرسد واقف نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که
در توهّم خود بتی نصب کنند و آنرا خالق و معبود خود
شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و

بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی
بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت
رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان
ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و
منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و
نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام
و احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق
و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت
بتوفیت حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
ثبات یافته و اما اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک

آمال و مسرات شمرده و بوجود آن وثوقی ببقای صورت

خود بعد از فنای مادّه در دل گرفته و اگرچه این معانی

بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت

توانند آورد امّا ضمایر ایشانرا بران نوعی از وقوف

بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت

فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است

و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدّتی مدید

انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری

از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا

بتعقّل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفّر نه

نماید و بدین سبب فرزندانرا باحسان والدین وصیت

فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت

نکرده و امّا محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک

چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند
باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی
کرده و از این جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند
را خواهد و هر خیر و سعادت که ازو فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید
که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری
از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت
نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی
بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با
فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را
سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدای کون
او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند
در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت

امال

بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هرکه برخیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت
او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضّل
و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین
سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیادت میبیند
محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آن چنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت
از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او باذات
فرزند نقل کرده والحق این تصوریست بجای خویش

ایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت
از استحقاق توقع دارند و موالی ایشانرا در خدمت و
شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا
رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت آن از شرح مستغنی
است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه
مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت
در معامله که مقتضای اتحاد بود تبعیت حاصل آید و این
بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی
بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو در شخص و عزت وجود
این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق

بعضی

ا الدصورت نه بندد و بدین سبب پیوسته متشکی

ظلم باشند و بتحقیق ظالم هم ایشان باشند چه

یفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند

مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام

نمایند و این نوع محبت را محبت توامه خوانند یعنی مقرون

بملامت و اصناف این محبت نه در یک مثال محصور

باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی

که میان بادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس و غنی و

فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین

سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد

که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب

فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید

و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت

در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زوال
یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در ما
همین قیاس اعتبار باید کرد اما محبت های ا
آن مختلف بود مانند محبتی که سبب ا
منفعت چنانکه میان مُغنّی و
که مُغنّی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط
بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از
انتظار منفعت و درین محبت تشکّی و تظلّم بسیار افتد بلک
در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکا
حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب
لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول
مطلوب او تاخیر افگند و اعتدال میان ایشان الا

ما شاء الله

تواند بود که از هر دو جانب در یکحال منعقد

شود در یکحال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی

ماند و یکی انحلال پذیر مثلا لذتی که میان شوهر

و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده

باشد ممکن بود که از یکطرف منقطع شود و از طرف دیگر

باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر

یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر نه و همچنین منافعی که میان

زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو

دران متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود

اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر

انتظار اکتساب این خیرات میدارد و شوهر از زن

محافظت اگر یکی بنزدیک دیگر مقصر باشد محبت مختلف

شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز

که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد ممکن است

یعنی محافظت منزل در انچه

جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محبت

بدان معرض گردانیده اند حظّی الکت کنند

طبعی که در فطرت ایشان موجود است ز

و تعیّن آن موضع ببقعه که مقام صاحب

[illegible] آثار او و قیام بشعایر [illegible]

مقتضی ورع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی

اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از صنو

این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع

در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم میگردد

چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر گردان

سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حد

محبت شویم گوئیم اسباب محبت های مذکور بود

محبت الهی چون میان اصحاب آن محبت

باز

را فضیلتِ جمع شامل بود اہلِ مدینہ را نیز دران
اشتراک بود و چون اہل روستاہا و دیہہا را با یکدیگر
و با اہلِ شہر در ہر ہفتہ جمعیت ساختن بمقتضی تعطیل مہمات
می نمود در سالی دو نوبت عبادتی کہ بر اجتماع ہمہ جماعت
مشتمل بود تعین کرد و مجمع ایشانرا در صحرائی کہ شامل
اژدحام تواند بود نامزد فرمود چہ وضع بنائی کہ ہمہ قوم را
در و جای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند ہم مودّی
بحرج می نمود و چون در سعتِ فضائی کہ ہمہ قوم حاضر
توانند آمد یکدیگر را بینند و عہدِ اُنس مجدّد گردانند انبعاث
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان
عموم اہل عالم را باجتماع در یک موقف در ہمہ عمر یکدفعہ
تکلیف کند و آنرا بوقتی معین از عمر کہ موجب مزید ضیق
کلفتی بود موسوم نگردانید تا بر حسب تیسّر اہل بلاد متباعد

تحریض فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوت
بفعل آید و تمکین که صاحب شریعت اسلام نماز جماعت
را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا
چون در روزی پنج بار مردمان دریکموضع مجتمع شوند
بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد
که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن
آنست که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی که
اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد
وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار
می نمود از ین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود
که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلتها با جمعهم در یک مسجد
که بهمه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلات

یعنی نماز جمعه

وسفرها وغیر آن وسبب دران مواضع موانستی بود
که در طبیعت مردم مرکوز است وخود مردم را انسان
ازانجهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده
است وکسی که گفته است وسمت انساناً لانک ناسی
گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و
درین گمان مخطی بوده است وچون انس طبیعی از خواص
مردم است وکمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود
چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در
اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود وچه این
خاصیت مبدا محبتی است که مستدعی تمدن وتالف
باشد وباز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت
میکند شرایع وآداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند
وازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات وضیافات

او را التفاولی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت
کلّی بدان رتبت عالی سزاوار تر باشد چه صفای
تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر
یکی آنست که نه نقصان بدو متطرّق تواند بود و نه
سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت را
در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در ان
حظّی و نصیبی نبود و امّا محبتی که از جهت منفعت یا لذت
افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و الا آنکه
سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و
لذید مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار
بود که مستدعی آن محبت ها جمعیتی باشد که میان اصحاب
آن محبت ها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی

ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود
چه تغایر از لوازم مادیاتست و مادیات را این
صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث
شود که بنوعی از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات
و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ
اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری
که در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک
شود و محبت انواع شهوات و کرامات در و منتفی گردد
و او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت
بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد
و انوار آن حضرت برو فایض شود پس او را لذتی
که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و بذر استعمال طبیعت بدنی و ترک آن

لذت طبیعی دیگر بود بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالص و خالی از شوایب اذیت ها که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری
بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی
نیست او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات
دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود
در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت
الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند
و حکیم اول در ان معنی از او برقلیطس باز گفته است
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تألفی تام
نتواند بود اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون
متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و میان

ایشان

واگر صداقت ایشانرا بنا در بقای باشد سبب
وثوق ایشان بود ببقای لذت و معاودت آن
حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال
آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ
و کسانیکه بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آن را
امتدادی اتفاق افتد ازیشان مصادقتی صادر شود
و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع
شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت
اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت غیر متغیر بود
مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب ست و میل هر طبیعتی
مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف

بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت
خاصتر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از
روی بساطت و نه از جهت ترکّب در استلزام عشق
مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط طلب لذت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب
صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته
کودکان
دو دیگر
باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت
و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در
اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند
دوستی کردن
جدا

۱۱۶

تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول
وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم
و استمرار و زوال از سبب بسبب سرایت کند
و امّا نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه
نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود
اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود
بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند و امّا مرکب
از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه
استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو
حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت
میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول

اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این

نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت

ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت

ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سریع العقد و الانحلال

بود دوم آنچه بطی العقد و الانحلال بود سوم آنچه بطی

العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی

الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در

مطالب بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت

دوم نفع سوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع

تولد کند و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که

از مطالب لذت و نفع و خیر باشد

توسل بامال شخصی یا نوعی معاون و مددگار باشد

و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین اسباب علت

نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی

اد ومشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش
ریختن ایشان را از دیگر جهات و میل مرکبات
بلد یگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان
اد باشد بر نسبت های معیّن و محدود و چون
نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان
سبب مبداء افعالی غریب باشند که آنرا خواص
و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود
مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت
و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت
و معادات حیوانات غیر ناطق با یکدیگر هم خارج از این
قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبعی و دیگر ارادی

مترتب باشند وچنانکه محبت مقتضی قوام وکمال

غلبه مقتضی فساد ونقصان باشد وطریان آن مر

بحسب نقصان هر صنفی تواند بود واین قوم را اسم محبت

وغلبه خوانند ودیگر حکما هرچند بتصریح این

را بفضیلت محبت اعتراف

اند وسریان عشق در جملگی کاینات شرح داده

حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد

با او در تصور طالب کمال باشد وما گفتیم که کمال وشرف

هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده

است پس محبت طلب شرف وفضیلت وکمال بود

وهرچه این طلب درو بیشتر بود شوق او بکمال زیادت

بود ووصول بدان برو سهل تر ودر عرف متاخران

محبت وضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان
محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی
بانصاف وانتصاف حاجت نیفتادی و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف
متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از
ای قسمت متنازع فیه
لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین
وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدمای حکما در تعظیم و شان محبت مبالغتی عظیم کرده
اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی
و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد
و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و قوام آن
چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک به
نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت
مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند
رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که
همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک
شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشانرا بالطبع
متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق تالف باشند
و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین اشاره
کرده ایم به تفضیل محبت بر عدالت و علت در آن
معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی
و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی
مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت

باب اول در بیان ...
۹۰

بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از
افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود
که مردمی را که بینند بر وظلم نکنند بل آن بود که معاملات
با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم
مخالطت نکند سخاوت از وچگونه صادر شود و چون
در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون
صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و
اگر تاملی کرده آید معلوم شود که این صنف مردم شبیه
بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه
اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر او ل عز اسمه
کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر
طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
دران باب انه خیر موفق و معین فصل دوم در فضیلت

آنرا توکّل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از
شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی
که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار
میگیریم و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان
ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال
میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی دهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند
و بهای آن نمیگذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال
نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت
و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند
بفعل نمی آرند جماعت قاصر نظران ایشانرا اهل فضایل
می پندارند و این توهّمی خطا بود چه عفت نه آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کلّ الوجوه بل آن

چه اجتماعاتِ اهلِ قری اجتماعاتِ ناقص بود که
هریک بنوعی دیگر خدمتِ اجتماعی تامِّ مدنی کنند و
ازین وجه اعانتِ اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت
مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین
گفتیم و چون تالیفِ اهلِ عالم برین نوع تقدیر کرده
آید کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت
میل کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیارِ وحدت
و عزلت و اعراض از معاونتِ ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیاتِ ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه
بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگافِ کوهها منفرد باشند و
آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصدِ معاونت
خلق نیستند و طریقِ اعانت بکلی مسدود گردانند و

داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص
با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد یا باستحقاق
یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند جهت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر
است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است
بعموم اجزا رئیس هر اجتماع را نظری باشد در عموم آن
جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع
بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماع جزو
اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سوم آنکه
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه

اجتماعات

از منزل و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی
بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امت
جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مروس بود به نسبت با
رئیس محلت و رئیس محلت مروس بود نسبت با رئیس
مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود
و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در حال شخص
و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل بود در حال
منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کامل تر
باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را اطاعت او باید

ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر

گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ

صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت

انحراف ازان قادر شود و او بتحقیق طبیب عالم بود و بر جمله

ثمرهٔ این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر

استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیات

اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی

در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص

بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین

که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن

داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محلت باشد و بعد

ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار

و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود

از منزل

محتاج باشند بدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر
شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب
بود که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون
الا از قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور
متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه
تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهی که مودی بود بنظام
و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی
که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و این
این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود به تعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و
معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر
مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود

بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر
صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت
داشته باشد نه ازان روی که خیر باشد یا شر
در معالجه دست بران وجه بود
دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات
یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت
نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعت بود ازان
جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعات
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات
چون نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند
وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال

بود و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری
دیگر نیز بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع
اهل ادوار بسیار را کفایت باشد امّا در هر روزگاری
عالم را مدبّری باید چه اگر تدبیر منقطع گردد نظام مرتفع
شود و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبّر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرّف بود در جزویات
بر حسب مصلحت هر قرنی و روزگار از اینجا معلوم شود
که حکمت مدنی و آن این علم است که این مقالت
مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت
عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال
حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از
اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود

او را شریعت و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاسة
اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که ایشان اصحاب
القوی العظیمة الفایقه و ارسطاطالیس گفته است ایشان
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتائید
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند
و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را
امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانده
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او صورت بندد و باید که مقرر بود که مراد از ملک و امثال او
درین موضع نه آنست که او را خیل و حشمی یا مملکتی باشد
بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت
هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد

سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزّع کرده اند و هر صنفی را
سیاست خاص خود مواخذت کنند تا کمال ایشان از
قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست سیاسات
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر
برین وجه بود که یاد کنیم گوئیم سیاسات بعضی تعلق باوضاع
دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند
تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان
تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم
او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص
را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع

حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر

وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود

ن و استخلاص ابوّت است آنرا سیاست

الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود

اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار بها

است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست

کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر

جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل آید

و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر

امور اخسا و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست

کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامت موسوم باشند

و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی

که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این

بالذات

مسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
ست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی اگر
ایشانرا با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نه بندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص
همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
به افنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت
نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن
باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند و دست هر
یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالت
اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس و

تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد

گردد و از قیام هر یک به مهم خویش قوام

معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع

بود و معاونت بی اجتماع محال

پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این

نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق

بود از مدینه و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع

حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و

چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است

بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز

غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص

است میان اهل مدینه و اینست معنی انچه حکما گویند

الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع

بعضی بیش و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در درویشی و توانگری
و ریاست و ولادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر
باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین یا
در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت
عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون
صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه
قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر
انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه
حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت
و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی
از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل

همانا اشاره بدین معنی باشد انچه در احادیث گویند
آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد
هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شود و هزاریکم آن
که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
یافته شود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک
شخص لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار
انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه
صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی
ازین جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آراء
ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی بشرف

محتاجست آنست که اگر هر شخصی را به ترتیب غذا و
لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و
بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و
عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی
پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع
گردیدی برادای حق یکی ازینجمله قادر نبودی اما چون
یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی به مهمی ازین مهمات بادات
از قدر کفایت خود قیام نمایند و به اعطای قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله
نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میسر و منتظم گردد چنانکه هست و

را مگر اگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان
خرما نه ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص یکدیگر
محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج
بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی
خدمت بعضی کنند که در رتبت ازو متاخر باشند
چنانکه در افاعی گفتیم اما ازان روی آن چیز اخس
تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان
را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع
و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقای شخص
و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج
انست خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن
زیادت احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود

یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت

نه بندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در

حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود

و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت

محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد

بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش

مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از

طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص

و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات

احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و با آلت

مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از آفت

سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج

آن بکوههائی که بر منابع چشمه ها مشتمل باشد و نبات

ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر
و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف
امّا اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و
انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
مادّه و نه بطریق آلت و بطریق مادّه خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی
جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاجست تا بهرهٔ نوع معونت او دهند بنوع خود
نیز محتاجست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند امّا احتیاج
ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات
مانند حیوانات تولّدی و مانند بیشتر حیوانات آبی
در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بلی معاونت

ومعونت بہ تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیوانی راکه از و غذا یابد و مثال معونت آلت معونت
آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و
حکیم ثانی ابو نصر فاریابی که اکثر اینمقالت منقول از
اقوال و نکت اوست گوید افاعی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشانرا در تسبع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشانست نفعی نیست وسباع خادم اند
بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش
است وانحلال اما عناصر به تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
گوئیم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان
کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق
خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق

و مثال معونت خدمت بالذات معونت

ـــ مانند صور تمامی که از واهب الصور
فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال
انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده
شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل
سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که معونت
محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او و این معونت آلت بود سوم آنکه معین را
بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که به
معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات
کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه
معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود

دیگری

... وحس وفهم و وهم ممتاز باشند امّا به عُجب و بد
... و مکر و افتعال موسوم و ترک شجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر ممتاز باشند امّا به غدر و قساوت
... حفاظی موسوم است تمامی سخن درین مقالت والله
اعلم بالصواب مقالت دوم در سیاست مدن و آن هشت
فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و
... فضیلت اجتماع پیش ازین گفته ایم که هر موجودی
را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر
مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات نتواند

نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند
اورا چاشنی عقوبت بباید چشانید و تشدیدی بقیم
رسانید و از رُشدِ او نومیدی نمود ما دام که قیدِ حیا
برنگرفته باشد و باصرار و وقاحت مُعتَرِف نشده و
چون بخیانتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن
مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل
اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
نفی کنند و الّا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد
از و بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی بود
استخدام را چه بنده بقبولِ طاعتِ سیّد و تأدُّب
باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و از مفارقت
نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را
انچه عاقل‌تر و بخردتر و سخنگوی‌تر و با حیاتر بود و تجار

ر اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد

بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای

سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن

بود که باعث ایشان بران محبت بود نه ضرورت

و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت شنیدگان

و باید که اخلال نکند با مور معاش خدم از مآکل و ملابس

و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر ما لا بد خود مقدم دارد و ازاحت

علت ایشان در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان

را اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد

که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط

و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب

نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف

جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود

کردن شاید که انکار عین صرف باشد از آن کار چه این
فعل تنگدلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کند
بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت
خدم محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که
ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ حال
و وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم
لایق و هم خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و
متابعت و احتیاط بجای آرد چه این افعال انگاه از و
صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و
مساهم شناسد و از عزل و صرف امین بود و چون
صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی ذهن
از قصور
است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در
خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام رهگذریان

ابو جوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و
مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها
اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی
و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و
عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار
باید کرد چه حیا بهترین خصلت هست در این باب و چون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم
باشد مشغول گردانند و امور او تکفل کنند و از کاری بکاری
و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان
مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چه
هر طبیعتی را با صناعت خاص خاصیتی بود و اگر ازین
قانون مجاوزت کنند مانند آنکس باشد که باسب حرث
کنند و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری آنکار خواه

١٦٠

و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه
این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت
رعایت باید کرد و از تعسّف و جور اجتناب نمود تا سیاست
خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده
و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر
میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و
از اصحاب صور متفاوت و خلقت های مختلف تحاشی
واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت
صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان

که خدم و عبید در منزلهٔ دست و پای و جوارح
دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری
کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم مقام
دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری
که قدم دران کار رنجه باید داشت مشقت قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران
صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود
این طایفه بود ابواب راحات مسدود گردد و بتوسط
قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال
و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت
و ذهاب وقار باشد بمهمات قیام باید نمود پس باید
که بر وجود این جماعت شکر گذاری بشرط بجای آرند و
ایشانرا ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات

و لطف

ودوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان
یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان والدین
تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت
باشد و کسانی که بمثابت پدران و مادران باشند مانند
استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ
جمع خال
و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان
باشند و در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل
معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه مودی
باشد بکراهیت ایشان واز دیگر فصول این کتاب
که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل آید انشاالله
تعالی فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست

را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر
هم در اول احساس فرزندان آن
فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و باین قضیه
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانی تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان
که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول
ایذای پدران و مادران بنقصان محبت با قوال
و افعال یا انچه موذی باشد بعضی از ان مانند تخفیه
و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشت
با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل با طلب
عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان

امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ که
احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی
ایشان در سرّ و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال برّ که بآن هدایت کرده باشند چه
در حال حیات و چه بعد از وفات ایشان و سببی که
در فصل چهارم از مقالت سوم که مقرر است بر ذکر
فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که
محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند
ایشانرا محبتی است ارادی و باین سبب در شرایع
اولاد را باحسان بآبا و امهات زیادت ازان فرموده
اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران ازانچه گفتیم معلوم شود
چه حقوق پدر روحانی تر است و بآن سبب فرزندان

فرزند را تا بخدمت و حق‌گذاری ایشان قیام نماید
منتظر و مترصد انیت علت مقارنت احسان
والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت
و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی آنست
که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان
بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم
و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی
یا بخللی محذور و رعبه و درانچه مودی باشد بیکی از آن
مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت
و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات
پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر

بآن وجه که اثری که پدر مودی آنست مادر قابل
شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت
و اوجاع و آلام که دران حالت باشد کشیده و
هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند
که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب
منافع باو و دفع مضار ازو مدتی مدید شده و از فرط
اشفاق و شفقت حیات او بر حیات خود ترجیح
داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای
حقوق خالق هیچ فضیلتی زیادت از رعایت حقوق
پدر و مادر و شکر نعمت های ایشان و تحصیل مرضیات
ایشان نباشد بوجهی انقسیم از قسم اول برعایت
اولی باشد چه خالق از مکافات حقوق نعمت های
او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج اند و روزگار

بعد از نعمتهای باریتعالی هیچ چیز در مقابل آن
خیرات نمیشود که از پدران و مادران بفرزندان میرسد
اولاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق وجود
فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال او است
تا هم از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی
چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و
کمال شخص فرزنداند می یابد و هم از تدبیر نفسانی او
کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و
علم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند
اند حاصل میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل مونت
جمع آلات او را دنیاوی میکند و از جهت او ذخیره می نهد
و او را بعد از وفات خود قایم مقام خود می پسندد
و ثانیاً مادر که در وجود مشارک و مساهم پدر است در تربیت

با آن و

فصل اینقدر بغیر و دبعد از ذکر تادیب اولاد و
رعایت حقوق پدران و مادران و آن سطرها ایست
که در آخر این فصل می نویسد در ذکر رعایت حقوق
پدران و مادران و زجر از عقوق ایشان اما سبیل
فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و
وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در
تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز
بطریق عقل از انچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالت
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر
فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده
ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمت های باریتعالی
رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه مقتضی سیرت عدالت است بیان کرده

کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود
که در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب موجودست
ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق
پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه
فرموده است عز من قایل و قضی ربک الا تعبدوا
الا ایاه و بالوالدین احسانا و جای دیگر فرموده است
ان اشکرلی و لوالدیک بایستی که در حث برین فضیلت
و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم ارشاد
رفته بودی محرر کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی
بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون
این نقص بجای خود بود سطری چند درین معانی
بذیل فصل چهارم از مقالهٔ دوم که در سیاست
تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرده و در صدد

فصل

باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود امّا
بر عاقل فاضل که قوانین و اُصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر
کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود
و از کلیات استنباط جُزویات کردن بر و آسان
نماید و خود عقل جالی اَعدل است در هر باب و الد عالم
نعمل در شهور سنه ثلاث و ستین و ستماة که بعد از
تحریر این کتاب بود بمدت سنّی سال از حضرت بادشاه
جهان خلّد ملکه یکی از بزرگان که در انثر فنون فضایل
بر سر آمدهٔ اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدوله والدین مُفخر جهان ایلچی
عبد الرحمن ابن عبد العزیز المسمی باسم عمویه اعزالله
انصاره و ادام جلاله است باین دیار رسیده و از

مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و
بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع
او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند
که زیاده ازین موجب سکر است برخیزد و جهد کند
تا بمقام معهود خویش شود که از مجلس دور بود و آنجا
بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفای
او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید
و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد
و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بشاکر یا حیلتی
دیگر از مجلس بیرون آید اینست انچه وعده داده
بودیم از آداب و هرچند این نوع از حد و حصر متجاوز

اگر نتواند بموضعی شود

خواهش و خواهی

۱۴۰

و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان
مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشانرا
از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب
را بدان تکلیف نفرماید اگر یکی از ندما از شراب
خوردن عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غثیان غلبه
کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند بر وجهی که
اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و
چون قی کند در مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان
از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی
را از ندیمان به تحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند
و باید که با نفراد بسبب انس و سلوت و نشاط اهل
مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از

مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید

و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود باستماع

مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت خوض نکند و

یعنی در هیچ مشغول نگردد باید در ستره سماع باشد

باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه اقوال اقبال بر مهتر

روا دیدن

اہل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران

بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که

مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از

مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت از

خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب

بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد و سبکتر

و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند

جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت

آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود

و نیز

جدا کند فرو برد و انچه بخلال بیرون کند بموضعی افگند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال
کردن توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن
انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در
تنقیهٔ لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن
در طشت نیفگند و چون آب از دهن بریزد بدست
بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و
اگر پیش از طعام دست شوید شاید که میزبان سبقت
کند بر دیگر حاضران در دست شستن [illegible]
خوردن چون در مجلس شراب شود بنزدیک افضل
ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی کسی نشیند
که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف
و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد

نکند و از پیش خود خورد و انچه بدهن برد مانند استخوان
و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
بود چنان از دهن بیفگند که کسی بران وقوف نیابد
و انچه از دیگری متنفر باید بدار تکاب نکند و پیش خود
چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول
کند متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان
نیفگند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بلکه اگر
سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ
شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز
گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان
نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد به
نهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و
چون خلال کند با طرفی شود و انچه بزبان از دندان

اندیشه کند که تا انچه بسبب اهمال ادبی او را لازم آید

از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک

آن عادت بود تا برو آسان شود آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک کند انگاه بکنار خوان

حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت

نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند

و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند

و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن

نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد

و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین

طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران

ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک

تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر

خالی نباید جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشاقل
از وظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست
برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند
و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در
ملا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و به پشت باز
نخسپد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب
زیادت شدن آن آواز بود و اگر در جماعتی نعاس
برو غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند
بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان
بخسپند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان
را از و نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچ مجلس و در هیچ محفل گرانی
ننماید و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود

دست نهد که آن علامت حُزن یا کسل بود
ن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند
ت در بینی و دهن نکند و از انگشت و گردن
بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطّی احتراز کند
بینی بجنبو مردمان نیفگند و همچنین آب دهن و
ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آ
نشنوند و بدست تهی و سرِ آستین و دامن پاک نکند
و از خیو افگندن بسیار تجنّب نماید و چون در محفلی
شود مرتبهٔ خود نگاه دارد نه بالاتر از حدِ خود نشیند
و نه فروتر و اگر مهترِ آن قوم که نشسته باشند او بود
حفظ مرتبت از و ساقط بود چه هر کجا او نشیند صدر
آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته باشد
چون وقوف یابد با حدِ خود باز آید و اگر جای خود

و یک زبان یعنی دو چند آنکه گوی [illegible] شد

[illegible] و [illegible] باید که در رفتن سبکی نما[illegible]

نرود که آن امارت طیش بود و در تانی [illegible]

مبالغت نکند که آن امارت کسل بود [illegible]

زنان و مخنثان کتف جنبا[illegible]

نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبا[illegible]

هم [illegible] از کند و اعتدال در همه احوال نگاه [illegible]

و چون سیر [illegible] بسیار باز پس ننگرد که آن فعل ابو جا[illegible]

بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن

و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه

دارد و چون نشیند پای فرو نگذارد و یکپای بر

دیگر ننهد و بزانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد

یا پدر یا کسی که بمثابت اینجماعت بود و سر بر زانو

ندارد

یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود بر و الحاح
نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را رجحان
یابد انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام و کودکان و زنان
و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک
با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند
و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و
نمّامی و بهتان و دروغ گفتن تجنّب کند چنانکه بهیچ
حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن
بیشتر بود از حلیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند

معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح
جهد کنند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب
و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او تقریر
میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت
در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق
و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض از ان
کنایت کند مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب
آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو
اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف
کند انگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا کند و در راست
و دروغ با اهل مجلس لجاج و خلاف نکند خاصه با مهتران

با پیران

سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود
قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام
رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و
اگر سوال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از ان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن
تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم
طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود
خوض ننماید و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع
نکند و تا او را با خود دران سر مشارکت ندهند مداخلت
نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد
نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او

و ایشانرا در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت
و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت
فرمود و از خواندن و نبشتن منع کرد و هنرهایی که از
زنان محمود بود بیاموخت و چون بحد بلاغت رسیدند
با کفو مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی کنیم
که در اثنای سخن شرح و تفصیل آن وعده داده‌ایم
تا کودکان بیاموزند و بدان متحلّی شوند هرچند باید
که همه اصناف مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن
را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل
نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند
بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و
بر مداومت آن قادرتر والله خیر موفق و معین

ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت روسای دیلم
همین بوده است و کسی که برضد این معانی که یاد کرده
آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه
چون کبر سن در و اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود
و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم و
دران مجتهد و بصحبت اخیار مایل بقراط حکیم را
گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت
از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن
برفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید
اینست سیاست پسران و در دختران هم بدین نمط
آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد

صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیّش بدار
فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا بجِدّ
... در ضبط دقایق آن فضل نظر
استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفّل امور آن
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد
انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را
متاهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را
رسم بوده است که فرزندان را در میانهٔ حشم و خدم
تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و مشارب

و نوادرِ مستملح و حسابِ دیوان و دیگر علوم ادبی
توفّر نماید و بر معرفتِ بعضی و اعراض از باقی قناعت
نکند چه قصورِ همت در اکتسابِ هنر شنیع ترین و تباه
ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی
صحیح نیابند و آلات و ادوات آن مساعد نبود او را
بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است
و بدیگری انتقال کنند اما بشرطِ آنکه چون خوضی و
شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال
کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولتِ هر فنّی
ریاضتی که تحریکِ حرارتِ غریزی کند و حفظِ صحت
و نفیِ کسل و بلادت و حدّتِ ذکا و بعثِ نشاط
را مستلزم بود بعادت گیرند و چون صناعتی از

مستعد همه صناعتی نبودی والا همه مردمان بصناعتی
اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت
و تباین که در طبایع مستودع است سرّی غامض
و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه
گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود
والّا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند باید
که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد
از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون
بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط
و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال
و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف

و نوادر

بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداد
و تاهّب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که
مقصود از لذات بدنی خلاص از آلام باشد و
راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام
نماید پس اگر اهل علوم بود تعلّم علوم بر تدریجی که یاد
کردیم اول علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت
نظری آغاز کند تا انچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را
مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نما بی اختیار او را
روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و
اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از
احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند
تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس

و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب آزرده

آزرده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و

معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت بعادت

او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم

نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت برین قانون

مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط

نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا

بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و

ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام

و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد

و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض

اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح

و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت تا معتدل المزاج

بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فراگیرد و چون
دیگر متعلمان را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب
ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب
اول باید که اندک بود و نیک مولم تا ازان اعتبار
گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه
کودکان را تعییر کند الا بقبیح یا بی ادبی و بران تحریص
کنند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجای آرد
تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت گیرد و زر
و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از
آفت سموم و افاعی بیشتر است و بهر وقت اجازت
بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود

و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع
مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لغو اجتناب
نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود
و معلم خود و هر کس که بسن از و بزرگتر بود تحریص کنند
و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند
و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق
و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن و با وقار و هیبت
و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب
مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و محاوره
با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل
و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که
با دب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب

و آتش بر بستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و
رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اضداد
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی
را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند
و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت
با اقران بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع
کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با قران
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس
قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد
بهر وقتی کودکان را باری حاجت نبود و خاموشی

تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر
غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش
باعث گرداند و او را بمجالس شراب خوارگان
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و
از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی
تام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه
باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود
و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت
خاطر و خور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسپد و از جامه
نرم و اسباب تمتع و تنعم منع کنند تا درشت بر آید و
درشتی خو کند و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین
و آتش

سره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت
ند و او را در الوان اطعمه برغبت نیفگنند بلکه باقتصار
ات طعام مایل گردانند و اشتهای او را ضبط
سد تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر
حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن عادت
بعضی گاه گاه
ند و این ادب ها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک
زیاده تر
را اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
وفهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ
کم
و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع
باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها
استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند

بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت

کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار

که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن

معانی شود که در دا آموخته باشند و اول رجز بدو

دهند انگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و

عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امری القیس

و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن

از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب

کنند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث

بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند

و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح

فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل

منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود بپوشد

از شعر بحر رجز گردان شعر با مفتعلن

نوجوانان

جسارت کردن و دلیر

صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت باکل و
شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس
از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار
آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند
که جامهای ملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف
و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بران برآید
و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد
بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب
و اقران او از و دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند
که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج
بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب
نماید بعد ازان بتادیب و سن و تجارب ازان

استعداد تأدّب بود و چون چنین بود عنایت به
تأدّب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از
تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبهٔ ایشان مقتضی فساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن
کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن
و وظایف دین در وآموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع ازان تادیب و اخیار را
بنزدیک او مدح کنند و اشرار را مذمت و اگر ازو
جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی

اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد
و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد پیشتر از انکه اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب نقصاناتی و حاجاتی که در طبیعت او بود
در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی
قوت که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل
آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید
کرد اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود
چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت

در این حال وشوهر با شکایت. و آنچنین بود و اما کیّه
ثقفا زنی بود نیز عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود
مردمان بد کرا او داغی بر قفای آن مرد نهند و اما خضرا
الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را مشابهت کرده
اند بسبزهٔ مزابل و کسی که بشرایطِ سیاست زنان قیام
نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست
امور ایشان کشیده دارد چه فسادِ مخالطت زنان با
سوی انتظام مستتبع آفاتِ نامتناهی بود که یکی از آن
قصدِ زن بود بهلاکِ او یا قصدِ دیگری از جهتِ زن
والله الموفق والمعین فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد
و رعایت حقوق پدر و مادر اما چون فرزند در وجود آید
ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهد مدتِ عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه

حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب او

دیگر و غیبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت

که او را بر مفارقت حرص پدید آید

استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از

عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار

کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای

عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه

و انانه و کیّة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را

فرزندان بود از شوهر دیگر و پیوسته بمال خود بر شوهر

منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهری

بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته

این شوهر بر آن شوهر نالد نماید

امّا منانه زنی بود متمول که

وجحود احسان او کند واز و حقد گیرد و شکایت کند
و معایب او باز گوید و اما تشبه بدزدان چنان بود
که در مال او خیانت کند و لی حاجت از و سوال کند
و احسان او حقیر شمرد و در انچه کاره آن بود الحاح
کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود را بر نفع او
ایثار کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او
طلب خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت
سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت دران بکار باید داشت اول بذل
مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال
بود و اگر مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و
باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بد خوئی
و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند سوم لطائف

چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و اورا
در آنچه ازو باز دارد و بدو ندهد معذور دارد و مال
خویش ازو دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر
کند و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را
شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب
نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود
که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی
بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی
و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید

شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر اندک بود
سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان
هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و وقع افگندن خود را
در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم
اظهار کفایت سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم
حسن تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله
در عشرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران
و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران
و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره
بود و رنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند
چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان

بران مقام ننمود چه این آفت اقتضای فسادهای
مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشورت نکند
والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه
از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم
آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند
بازدارد والبته راه آن باز ندهد چه این معنی مقتضی فسا
های عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیرزنانی باشد
که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز
گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال این قصص
موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از

ونظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل
مختل گردد وهم شوهر را در چشم او وقعی وهیبتی نماند
بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر ومستصغر شمرد
وهم در اقدام بر قبایح دلیری یابد وهم راغبان
را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت وذهاب مروت وحصول فضیحت هلاکت
وشقاوت دو جهانی بود وباید که شوهر احتراز کند در
باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن
که با وجود آن استیلای زن وایثار هوای او بر
مصالح خود لازم آید واگر بمحنت محبت او مبتلا شود
از و پوشیده دارد وچنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهای که
درباب عشق فرموده اند استعمال باید کرد وبهیچ حال

تا اهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابت بندگان باشند در بعضی رخصت
نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در
منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل
منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو
منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن
پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام
بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی
بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای
نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل
و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت
بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بتبرج
و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظا

ره

سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف
نیفتد و سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدائی با او مشاورت
کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفگند چهارم
آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان
و اهل بیت او صلت رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر
را رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار نکند
واگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر
باشد چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان
عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب
فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام
باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از

طریقی کشاده شود و بران اقتصا

نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات

خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند

پس آمر مامور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر و غایت

اینحال حصول عیب و عار و ندامت و دمار هر دو

باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که تلافی

و تدارک آن صورت نه بندد اما کرامت آن بود

که زن را مکرم دارد بچیزهای که مستدعی محبت و شفقت

بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام

امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب

حاصل شود و اصناف کرامات در مناب شش چیز باشد

اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر

و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و چنان

بنیت اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ اقتصاد
مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط
و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتگاری و معاون
شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انتکاس مطلق لازم
آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد
مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر
در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم
زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال
جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود
چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت

واگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب و
ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن
مزیدی صورت نه بندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار
جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب
و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال
زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر
مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب
بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان
با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهان
مشتمل باشد با اتلاف مال و مروت و مقاسات
اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بزن

غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفّت و فطنت و حیا و رقّت دل و تودّد و کوتاه
زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و
ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلّی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات
و خوشخویی سبب موانست و تسلّی هموم و جلای احزان
شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن
بر تألّف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا
و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عقب
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر

[illegible] من كل الوجوه قيام نمايد از طعن
طاعن و وقيعت بدگوی نجات نيابد و علت آن
بود که انصاف و عدالت در اکثر طبايع مفقود است
و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب
آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزديکتر از آنکه
بنای آن بر قاعدهٔ سيرت خواص و ميل عوام تبه
بود چنانکه ميل خواص به تقدير است قوانين کلی که در
باب تموّل بدان حاجت افتد و امّا جزويات آن
بر عاقل پوشيده نماند والله عالم بالصواب فصل
[illegible] بايد که باعث بر تأهل دو چيز
بود حفظ مال و طلب نسل نه داعيهٔ شهوت يا غرضی
ديگر از اغراض و زن صالحه شريک مرد بود در مال
و قسيم او در کدخدائی و تدبير منزل و نايب او در وقت
غيبت

عزت بچیزی بهمین که باعث بران از داخل باشد
نه از خارج بهتر و چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند
بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال
اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهناتر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح
نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر و تحقیر و اگرچه
بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع
منسی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند
زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه
سبب طلب ملایم بود باید که باسراف نزدیکتر باشد
از آنکه تقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و
آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض

[illegible] در مبرات وصلات سوم انچه از روی ضرورت (از نیاز بزرگان)

انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب

ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل وملابس و

غیر آن واما دفع مضرت مانند انچه بظلمه وسفها دهند تا

نفس ومال وعرض از ایشان نگاه دارند ودر صنف

اول که غرض از ایشان طلب قربت بود بحضرت عزت

چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب

نفس وانشراح صدر دهد وبران تلهف وتاسف ننماید

نه در ضمیر ونه در ظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای

معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای

یا التماس نشر ذکری سوم آنکه معظم آن بدرویشان

نهفته نیاز دهد وتا تواند باید که سایل را محروم نگرداند

اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت

و امّا خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز احتراز
کند اول یوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع
نماید دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه
زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت
از حد در وجه واجب خرج کند سوم ریا و مباهات و آن
چنان بود که بطریق تصلّف و اظهار ثروت و در مقام
مرا و مفاخرت انفاق کند چهارم سوی تدبیر و آن
چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در
بعضی مواضع کمتر از ان بکار برد و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول انچه از روی دیانت و طلب
مرضیات ایزدی دهند مانند صدقات و زکواة دوم
انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند

شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول
آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود
بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند
ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که از
آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سوم آنکه رواج کار طلبد
و سود اندک که متواتر بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق
افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اموال
و اقوات غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض
صرف کند و گفته اند اولی چنان بود که شطری از اموال
نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی
تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبر آن میسر شود

واما

باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکند

در مهمات دور بود و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه

غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل آبرو و دبیروتی و تدنیس

عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید

احتراز از ان واجب بود و اگرچه مالی خطیر باشد و آنچه

بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهنا تر و میمون

تر و با برکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما

حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در ان

سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بدیانت

و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت

محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا

و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد دوم

آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد چون این

تمشیت اهل منزل

را بسند دیگر عقل قبولی نبود صنف آخر ازین اصناف
در شرع نیز مباح باشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع
کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف
حرفت ها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود
مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم
شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند
و بمرتبه نازل قناعت نماید و بدنائت همت راضی
نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از
روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی
بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک

باشد

ن در سه صنف داخل باشد اول انچه تعلق بجوهر
عقل دارد مانند صحت رای وصواب مشورت وحسن
تدبیر واین صناعت وزرا بود دوم انچه تعلق باد
فضل دارد مانند کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا
ومساحت واین صناعت ادبا وفضلا بود سوم انچه
تعلق بقوت وشجاعت دارد مانند سواری وسپاهگری
وضبط ثغور ودفع اعدا واین صناعت فروسیت بود
اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود یکی انچه منافی مصلحه
عموم مردم بود مانند احتکار وسحر واین صناعت مفسدان
بود دوم انچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی
ومطربی ومقامری واین صناعت سفها بود سوم انچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی ودباغی وکناسی
واین صناعت فرومایگان بود وبحکم آنکه احکام طبع

اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند ...

و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه

معرض تعرض اسباب زوال در وثوق ...

... قاصر باشد و در اکتساب ...

شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز

از عار سوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا

تفاوت وزن و کیل یا طریق اخداع و سرقه بدست

آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مضاحک و مسخرگی و مذلت

نفس بدست آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی

خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات

سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات

شریفه صناعتهائی بود که از حیز نفس باشد نه از حیز بدن

و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر

ان ادب

کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین به ازا
...ستقام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا
... و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحالت
... بعضی احتیاط شقی بود که در طریق کسب ارزاق
... افتاده باشد و بقبول او بنزدیک اصناف
... او مملکان را منظوم شد و بدین دقایق
... تعلق بطبیعت داشت لطف
... دانی ... حد قوت بحیز فعل رساند
... صناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با
... انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم
... گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی
... دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما
دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود

من غالب شود و از تفکر و مطالع منع کند

ایشان مرا بیدار کند فصل

چون نوع مرد

گذشته یاد کرد

زمانی بیشتر

احتیاط

آید بعض

و مقام

عادل

نقل

مساکن و ... ان وجه

که قیمت ... دقایم مقام

...اشد و سقف ها بارتفاع مایل و درها کشاده
... اختلاف به تکلفی حاجت نیفتد و مساکن مردان
مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر فصلی و موسمی
بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال بحصانت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند
... غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده
... مردم انچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی سا...
... دکانها افراشته مرعی و باوجود کثرت مواقف
و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار
حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی
طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن
ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود
از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بربایم

ن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت
عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان
مصلحت آن عضو بقصد ثانی تا بحدی که اگر اصلاح عموم
اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح
آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا
سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا
استرداد اش بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک
شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه
یک از ارکان منزل نسبت با منزل بمشابت هریکی
از اعضای مردم باشد به نسبت با مجموع بنیت بعضی
رئیس و بعضی مرؤس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هرچند

مدوّن و مجلّد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین
بن عبد الله بن سینا را رساله ایست درینباب
شرط ایجاز رعایت کرده بعضی
از آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و آنرا با بعضی
مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول
بود موشّح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضای اهل
فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بباید دانست که اصل
کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن
انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا
مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت
بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج

آن عضو

نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود
بتقلّد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت
او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن
هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته و قدمای حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده
است امّا نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی
بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن
ابروس که در دست متاخران موجود است و متاخران
نام حکیم یونانی
با رای صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب
این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب
اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را

ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب

و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت

و لطف و عنف قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان

متوجه باشد برسند و همکنان در نظام حالی که مقتضی سهولت

تعیش بود مشارکت یابند و بباید دانست که مراد از منزل

درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب

کنند بلکه از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد

و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان

چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از

سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا

حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال اینجماعت بر وجهی

که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل

بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص

و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب آن تالیف
باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل
باهتمام آن مهم اولی تر بود از ین روی ریاست قوم
برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر
منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند
و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند و تعلف
زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی
و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب
کرده اند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و

بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی

که تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج

بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرده که هر مردی جفتی

گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل

بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط

خفت مونت مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند

بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و به نشو و نما

نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه

شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات آن

جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند

بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت

که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست

پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند

روز بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی
بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع مادّهٔ
و اختلال معیشت بود پس ازینجهت به اذخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت
مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت دران مکان تباه نشود و بوقت خواب
و بیداری در روز و شب دست طالبان و غاصبان
ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منازل
حاجت آمده و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که
یعنی تلاش معیشت بیرون باید رفت [illegible] باید کرد
ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که به نیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج

بیان احتیاج و ضرورت ذخیره و حفظ اقوات

بیان احتیاج و ضرورت مکان از جهت سکنی و حفظ

بیان احتیاج حافظ و حارس ذخایر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت

والله الموفق مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل

است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت

ارکان آن و تقدیم مهم و بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا

محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی

چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و

سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب جز بمعاون و

معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار در

دران صرف کردن صورت نه بندد نه چون غذای

دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا

انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق

تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند

از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت

نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی
و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل و از لواحق ذهاب
آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و
غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی
که در خود نیافته باشد و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر
در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در ریا
معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در تجمل چون اندیشه کند
داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاجی یا محبت
علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود
هم در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسند
و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز از آن

دران از طبیعت شرّ مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی
یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مُغتبط
بی تمنای زوال آن از و و حسد با تمنی زوال بود از و
و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم امّا غبطه
محمود آن بود که آن شوق متوجه بسعادات و
فضایل باشد امّا غبطه مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات بود
و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله
که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام و
آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن
و اعراضی که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند
داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف
نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت

منقطع شود پس غم و اندوه او را انقطاعی
صورت نپذیرد و تباه ترین انواع حسد نوعی
علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی
و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب
یعنی راغب را بعرض تعلق ارادت بزوال
زغیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک او
نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز
تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم
ماند همچنین اگر شخصی به تمتع از نعمی مخصوص شود دیگری
ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق
و خرج ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع
ازان مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد

بمعرفت انجال وافراط شره بر حسد باعث
مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج
و از جهت تعلق حسد به حزن درین موضع ذکر
آمد و اما حمل حسد بر امراض مرکبه اولی تر باشد
و بد حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
[illegible] حملا لسنه [illegible]
[illegible] محب شر بود و محب شر [illegible]
کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که بخواهد که
خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بآنکس و اگر این معامله
با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین
کسی بود که همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک
باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل
عالم

که المؤمن قلیل المؤنة تا باحزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان
گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریت
است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تجمل ننگ
دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد و حسد آن بود
که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از ابنای جنس
ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب
بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان
ذاتی موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر
امکان کند استمتاع او بدان صورت نه بندد پس جهل

کند و چون ازو بازگیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار

و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین

مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر

دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل

انچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین

عقل و نفس ست و فضایلی که دست متعرضان بآن نرسد

و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات

بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی

داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم غرض رعایت

جانب ما و محافظت عدالت درمیان ابنای جنس است

و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم باید

که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضار

مولم فکر صرف نکند و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد

تا از ...

که داند که حال و مَثَل کسی که ببقای منافع و فواید دنیای
طمع کند حال و مَثَل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود
که شمامه در میان حاضران از دست بدست میگردانند
و هر یکی لحظهٔ از نسیم و رایحهٔ آن تَمَتُّع میگیرند و چون نوبت (عطردان)
باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان
قوم بتَمَلُّک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
هبه با تصرف او گذاشته تا چون ازو بازگیرند خجلت و
دهشت با تَأَسُّف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف
مُقتنیات و ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن
(یا مکتسبات جمع کرده شده چون اسباب و متاع و مثل نقد و جنس وغیره)
اشتراک داده است و او را عزّ و جلّ ولایت استرجاع (باز خواستن)
آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و
اَمَل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع

که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان
و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و
غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که
بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف
غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بانس
و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
است اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است
از همین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان
بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را
که جاری مجری دیگر اصناف ردائت است تمکین دهد عاقبت
بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس بهیچ وجه مرضی و فیات
بنزدیک او مرضی نشود و بر ردائتی کسبی راضی نگردد و با

اسیر ضلالت گرفتاراند او لی باشد چه او محقق بود و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و
ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان
اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید
دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار
خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج آنست که
فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب
آن حزن تامل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب
محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و
جاذب و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را

. نشر . غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تجّار بتجارت و نجّار بنجارت و
شاطر بشطارت و مخنّث به تخنیث و قوّاد بقیادت
بحدّی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را
گویند و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند
و حرمان کلی بفقد آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل
ازان عبارت کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت
مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و
طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفای مناهج
و از اقتنای منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول
نجوید بسرور و لذت ازان جماعت که بقید جهالت و

افراد

چون چنین بود به امنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع

و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بی حیرت

والا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد

چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود

که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع

در آن خایب و خاسر بود شعر ومن سره ان لا یری

ما یسوءه فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدانه و اقتدا العادت

جمیل آن بود که به موجود خشنود بود و از مفقود تلهف

و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را

شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع به نتیجه

خلق بسمت تیسّر موسوم باشد یا بصفت تعذّر موصوف

باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و

معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش

ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی

یعنی پندارد و این اشیاها همیشه در تصرف من خواهند بود

مبتلا باشد باسر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد

یعنی ابر عقل آرد

داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای

آن محالست و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل

باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع

نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود بل

بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات

صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود

اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و

سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که

ذخیره کردن — بسیار جمع کردن

دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت

آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش متالم نگردد و

دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و
دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه
وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی
مؤدی بود با بطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت
جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت
صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت
و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن
باطنابی زاید حاجت نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی
بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود
و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات
بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات

این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف
نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف
فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم
دقیق و صناعات لطیف که بتفضیل روبیتی مخصوص باشد
و به مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که
خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر خیالات
فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و به تسکین شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل
مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از
طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که
مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت
این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان

اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت
یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تذویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر در
همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع
او محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن
لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذواقی از
مایدهٔ جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که
از مصالح دوجهانی ممنوع شود و این غایت حماقت
و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما
فرماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت
که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین
انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد
بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض

بدر خانه ها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت
حلال خود تجاوز کند و با ختداع دیگر زنان مشغول
شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در
زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از معاشرت و مباشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل
خدیعت آن خیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش
بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت
ترین هیکلی برون آمده باشد و در اکثر احوال انچه در
حبالهٔ تصرف او بود به تسکین شهوت وفا بیشتر از آن
کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند از هر بیاتی که در حجاب استار بود و از نظر
ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصور
کند که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و تجربه و

رعیت بستانند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گردانند
قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز
و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او
اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود
صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند
و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع
بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل و قدر احتیاج
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره
با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع
از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است
تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته
در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند

بفتح اول و ضم ثانی یا سرحد ملک
حرص
تیزی

التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال
تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر
رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت
و مذلت تطفّل و زوال حشمت از بیان
و تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود
در کتب طب مبیّن و مقرر است و علاجات آن مدوّن
و محرر و امّا شهوت نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب
نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و اراقت آبرو باشد و امام غزالی رحمة الله علیه قوت شهوت
را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه او را
در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
بادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال

البته

وزمان بر مد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن
شود هماناازین حالت زیادت استشعاری بخود راه
ندهد و بتعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند و
با کتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و
مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما
امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما
تباه ترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و
حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگری
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد
و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین
در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب

و اختلالِ آلاتِ هضم و سقوطِ آلاتِ طحن و نقصان
قوی چون غاذیه و خدام چهارگانهٔ او به تبعیت لازم
آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است
بعلاوه موتِ احبا و فقدانِ اعزه و تواترِ مصائب
و تطرقِ نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت
و محنت هم تابع اینحالت افتد و خایف ازین جمله در مبدأ
امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال
بوده است که بآرزو می جسته است و انتظارِ امثالِ این
مکاره میداشته و چون یقین او را حاصل آید که مرگ
مفارقتِ ذات و لب و خلاصهٔ انسانست از بدنِ مجازی
عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده
اندر روزی چند معدود در حبالهٔ تصرفِ او آورده تا
بتوسطِ آن کمالِ خویش حاصل کند و از مزاحمتِ مکان

و زمان

و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این
فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل
الهی انچه اقتضا کند مستنزیدی را بران مزیدی صورت
نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیأت وجودیست که
ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت
مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفی است
نه از جهل لازم آمده است امّا اگر کسی باشد که بضرورت
مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای
رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط

بیوت شطرنج از حدِ ضبط وحیزِ احصا متجاوز شود د
ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحتِ آن مس
و مُقدَر است چون برین جماعت قسمت کرده اید نصیب
هر یک آنقدر نرسد که قدم برو نهد و برپای بایستد
اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و هم
و بهم کشیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند
و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ
از جهت زراعت و عمارت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با متداد
روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر
می نشستند و از ینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا
و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو
تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود

والقصة

در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد
سال بوده اند همه زنده ماندی همانا عدد ایشان از
ده بار هزار هزار زیادت باشد چه بقینی که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتل های عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان راه یافته است دو بست هزار
نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکانی
که از شکم ما در بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آرند
بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک
او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار بر آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال
مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود
عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال
مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف

و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد
که فاسد بود خواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود
خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او
فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد

یعنی چون کون را خواست البته کون را نخواسته چه اراده بکون فساد لازم و لاحق است

اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما
نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد
ابوعلی رحمة الله در بیان این معنی تقریری روشن کرده است
میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان و اولاد
و عقب او که معروف و معین باشد چون امیرالمومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام یا هر که از ذریت و نسل او

موجب اقدام بر ذنوب ملکه های تباه بود نفس
را وا ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس انچه درین نوع
محذوف است آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثری است
ازان غافل وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود و
همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقای
اعتراف کرده است وچون گوید نمیدانم که آن حال چیست
بجهل اعتراف کرد وعلاج او هم بعلم است تا چون
واثق شود خوف او زایل شود اما آنکس که از تخلیف
اهل وولد ومال وملک خایف ومتاسف بود باید که
بداند که حزن استعجال المی ومکروهی است برانچه حزن
را دران فایده نیست وعلاج حزن بعد ازین یاد کنیم
وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کاینات است

موضع متالم تر باشد واما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب

ظنّی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن

ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس

تواند بود هر جسم که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس

آن نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که

موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس الم نبود

و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده

باشد واما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از

عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی

بود پس ببقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود

و بذنوب وسیئات که بدان استحقاق عقاب بود مقر

و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ

پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که

وکدام جهل بود زیادت ازانکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مُستوحش بود و باکمال مُستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص نقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از ینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مُشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بُعد بود از قرارگاه خویش متوجه بموضعی که از ان

طلب وحشت کنند — طلب انس کنند — از بند گرفتاری و قید — جوهر شریف الهی یعنی حضرت نفس ناطقه — یعنی جسم عنصری — باکمی داله وپاک شدن — لذتها — یعنی مبدأ

ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش دل برگرفته
چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر
نبود و مرگ بتحقیق این حرص بود نه انچه ازان حذر میکنند
و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی
و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت شهوات
میرانیدن و گشتن
خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی
دنیوی مشروط با کل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی
و غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة
شاد
تحیّ بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
باز آنکه هرکه از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و
تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حیّ ناطق مایت
است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود
میرنده

مرگ بسبب آن بود که معادِ نفس نداند که با کجاست
پس خوفِ او از جهلِ خویش باشد نه از مرگ و حذر
ازین جهل است که علما و حکما را بر تعبِ طلب باعث
شده است و ترکِ لذاتِ جسمانی و راحاتِ بدنی گرفته
اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنجِ این جهل و
محنتِ این خوف سلامت یافته اند و چون راحتِ
حقیقی آن بود که از رنجِ بدنی رهائی یابند و رنجِ حقیقی
جهل است پس راحتِ حقیقی علم بود و اهلِ علم را از روح
و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشمِ ایشان
حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوامِ سرمدی
دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و عسرتِ
زوال و انتقال و آفتِ فنا و قلتِ بقا و کثرتِ هموم
و انواعِ عنا مقارنِ امورِ دنیوی یافته اند پس بر قدر

و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید تا
عالم موجود بماند و او از ان بیخبر و یا گمان برد که مرگ
را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب
تر و یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر باشد و نداند که
حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال
که از و باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و
بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض بیانش آنست
که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت
از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه
صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند
و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان
اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است
که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از

اکبر

از سوی اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر کاری

آنرا غایلۀ بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند

که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون

ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوع

نا مستدعی هما نا بران اقدام ننماید پس سبب خوف در

قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه

بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط هر یکی بجای خویش آورد

کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند علاج خوف مرگ

و چون ... ترین خوف ها است

... خوف مرگ

... نفس

... بدن او

منغّص گرداند از تدبیرِ مصالحِ دینی و دنیاوی و تحصیلِ
سعادتِ ابدی محروم ماند و خُسرانِ دنیا با نکالِ آخرت
جمع کند و بدبختِ دو جهان شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی بنهاده هم در
عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود
اینجا ... موسوم است باید که با خود اندیشه کند که حقیقه
... وجودش جایز بود و هم عدم ...
... بردن بوقوع این محذور و استشعار خوف ...
تا ... فایده نبود و همان لازم آید که از تشمّر ...
اگر عیش بظنّ جمیل و امل قوی و ترک فک...
الوقوع نبود خوش دارد ...
تواند نمود و اگر سبب آن از فع...

در طرفِ دیگر نیفتد واللہ عالم بالصواب علاج خوف،
خوف از توقعِ مکروہی یا انتظارِ محذوری تولّد کند کہ
نفس بر رفعِ آن قادر نبود و توقع و انتظار بہ نسبت
با حادثی تواند بود کہ وجودِ آن در زمانِ مستقبل باشد
و این حادثہ یا از امورِ عظّام بود یا از امورِ سہل و بر
ہر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعلِ صاحبِ خوف بود یا فعلِ غیرِ او و خوف از ہیچ
کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید کہ عاقل
بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش آنست کہ انچہ
ضروری بود چون داند کہ دفعِ آن از حدِ قدرت و وسع
بشریت خارج است داند کہ در استشعارِ آن جز تعجیلِ بلا و
جذبِ محنت فایدہ نبود و آنقدر عمر کہ پیش از وقتِ حدوث
آن محذور خواہد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع

علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه
در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم خالی از غضب
نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر
مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب شود و از بعضی
حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی
ات عظیم افگندی و بوقت اضطراب
دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از
کسل و بواعث آن تجنب نماید و تحریک قوت غضب که شجا
فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند و مراد خصومت
با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند
تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند
از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا

استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید

آید والله الموفق والمعین علاج بددلی و چون علم بضد

مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی

است و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام

پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد به سبب

بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند

چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع

فاسد اخسّا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات

چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که

مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در

ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم

استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ نداشتن

از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و

اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت

او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران

شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقوبت

خیرگی زیادت کند و باعتراض و افشای معایب من

مشغول شود او را آماده دراز زبانی داده باشم و مردمان

را بر وجه غدر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر خروج

کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند

اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت

اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من تو نیستم

و او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض

نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این امراض

کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت

را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب

اقتضاء رای

و بر کسانیکه به ترتیب آن عمل موسوم باشند چون
زنان و خدمتگاران و غیر ایشان صحبت نماید و بخیل
را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین
معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرتها
جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغّص و عمر او مکدّر بود و بسمت
شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت
چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن
اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر
حکایت کنند که سفیهی بتعرض عرض او بذکر عیب و نقص

ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتی های او از سفر
دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا
را بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابوعلی رحمة الله گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه
چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و
بشتم و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال
با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد
نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف
نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان
و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان
و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست
طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد
و الی ما

مطلق گرداند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف
میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای
نایرهٔ خشم و تسکین سورت شرارهٔ کنند در ناهمواری نمود
و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغت زیادت
میکنند و اگر ردائتی در جوهر غضب با افراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون
اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو
و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار
باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند از بی طایفه با
ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید
کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل
برحسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و
زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدما

به نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان
ایشان از ان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن
و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق را ملکهٔ نفس
گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جور است
و خروج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که آنرا باوصاف
جمیله صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب
از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت نهند
و چگونه نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح
گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید
و خدم و حرم و صاحب آن خلق انجاعت را پیوسته بسطو
عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه عجز
ایشان موقت آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند
بل بکثرت سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان

تفضیلت

مطلق

في الحال ميسر نگردد علي الخصوص که صاحبش در مقام
ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسيار بوده
است که بادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
خزاين و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عديم المثل
احتياج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومه و مسترد
افگنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسي را
نيافته اند که به بهاي آن يا نزديک به بها مستظهر بوده
اگر کسي نيز بران قدر بسيار قادر بوده باشد در ان حال
از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف عوام
بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنين بضاعتي
رغبت نمايند در حال امن و فراغت از کساد و زيان
ايمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال آن ملوک
مغرور بسيار مال فارغ البال باشند و وجود اين صنف

ایشان با خیبت و حرمان بود و قوف بر تعذر وجود
موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان
تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال
ملوک است و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا
دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
و متمردان بطمع و طلب آن برخیزند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر به ممانعت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال
افگنند اما اگر باول در اقتنای امثال آن رغایب
راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند
باز آنکه احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و
مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت

فی المحال

وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قبّهٔ از بلور در
غایت صفا ونقا که بخرط واستدارت تمام موصوف بود
واصناف اساطین وتماثیل بدقّت صناعت وکمال
کیاست از و برانگیخته بودند ودر تلخیص نقوش وتهذیب
تجاویف او را نکبرات در معرض خطر آورده بنزدیک
بادشاهی هدیه بردند چون نظر او برانجا افتاد بدان
تعجب واعجاب بی اندازه نمود وبفرمود تا در خزانهٔ
خاص بنهادند وهر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع می گرفت
تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف
آن بتقدیم رسانید چندان جزع واسف بر ضمیر آن
ملک طاری شد که از تدبیر ملک ونظر در مهمات دیار و
مردم باز ماند وحواشی وارکان در طلب چیزی از ظرایف
شبیه بدان قبّه جهد بذل کردند وچون مرجع مساعی

بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول اینحال بعد از حصول فضیلت حلم تواند
بود و امّا طلب نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود
مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت
موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده
باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت
و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا
گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در وظاهر
گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع

بود نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که
در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در مقابل آنچه
در خور این پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه
بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم
در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه
غدر بنزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود
نباشد و ازینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و این
خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و
وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذلت
غدر زیادت از آنست که محتاج فضل شرحی بود و اما
ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام
هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری

کند ولیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی

کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر

کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد

نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رُبَّ جِدٍّ جرّه

اللعب و مزاح حدیثی بود مایه کارزار و امّا تکبّر بعجب

نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود در و

میگوید به گمانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ

میگوید اگرچه از ان گمان خالی بود و علاج این یک

بود بعلاج عجب و امّا استهزا و آن از افعال اهل مجون

و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که با حتمال مثل

آن مبالات نماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل

دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفّه بود وسیلت

معیشت خویش سازد و کسی که به حرّیت و فضل موسوم

راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی
این شخص که بجهل و افتخار موسوم است نیافتیم و امّا مراد
لجاج موجب ازالت اُلفت و حدوث تبایُن و تباغض
و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین شرح داده آید پس مراد لجاج از فسادهای
بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اصناف
رذایل است و امّا مزاح اگر بقدرِ اعتدال استعمال کنند
محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمزح
ولا یهزل و امیرالمومنین علی صلواة الله علیه مزّاح بودی
تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا
دُعابَةٌ فیه و سلمان فارسی رضي الله عنه او را گفت در
مزاحي که با او بکرد مه اجرّک الی الرابعة امّا وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصدِ اعتدال

این اسپ است که بر و نشستهٔ چابکی و فراهیت در اسپ است
نه در تو و اگر موجب فضل پدران تو است صاحب فضل
ایشان بوده اند نه تو چون ازین فضایل هیچ کدام حق
تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه
خود فضیلت هیچ کدام از و بتو انتقال نکرده است تا برو
حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزد یک
صاحب ثروتی بود خالی از فضایل که بزینت و تجمل و
کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره
خواست که آب دهن بیفگند از راست و چپ نگریست
موضعی نیافت که آنرا شاید بزاقی که در دهن جمع کرده
بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب
دهن با خس و اقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و

از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر به نسب کند

صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران

او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن

پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرفی که تو دعوی

میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش

چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب

او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است شعر ان افتخرت

بآباء مضوا سلفاً قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرموده است لاتاتونی بانسابکم

وآتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روسای یونان

بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت

تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن بدان آراسته

این حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب

وگاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و از ان
امراضی عظیم که مؤدّی باشد بتلف تولّد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب
ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر
بعد از علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث
شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب
اینست امّا عجب و آن ظنّی کاذب بود در نفس خویشتن
را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود چون بر عیوب
و نقصانات خویشتن وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که بکمال
خود با دیگران یابد معجب نبود و امّا افتخار مباهات بود
بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد
و ببقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند

افضل

تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم
خشک بر و افگنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب
ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم
ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشت و
محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض انهم
بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات
عاجل و آجل و سوم مقت دوستان چهارم استهزاء
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم بدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود و امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است الحدة ضرب
من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم

غضب نوعی است از دیوانگی زیرا که
صاحب آن پشیمان میشود پس اگر پشیمان نشود
پس جنون او مستحکم است

ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود بیشههای عظیم
و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و
تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک
دود بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و
قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره
گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال تهییج غضب
و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد
انسقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت
و شدت آشوب دریا آنرا لجه افگند که بر کوههای عظیم
مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از انکه
بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحانرا در تخلیص آن کشتی
مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین
شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند انکه وعظ و

نفرز

بانگ و شعله و غلبهٔ اشتعال چیزی معلوم نشود و در ینحال
معالجت این تغیّر و اطفای این نایره در غایت تعذّر
بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند مادّه قوت گیرد و سبب
زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسّک کنند خشم بیشتر
شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهب مشعله زیادت گردد
و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه اینحال مختلف افتد
چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری
اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که
اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب
چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آهن
در غایت تعذّر بود و این ترتّب باعتبار حال غضب بود
در عنفوان مبدا حرکت امّا انگاه که سبب متواتر شود اصناف
مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک

چقماق با سنگ بجهد

ازالتِ امراض ازان قوت درین صناعت برین

قدر اختصار کنیم و در معالجاتِ امراض دیگر قوی که بدین

صناعت مخصوص ست مزید شرحی بکار داریم و امّا امراض

قوت دفع اگرچه نامحصور باشد لیکن تباه ترین آن امراض

سه مرض ست یکی غضب دوم جُبن سوم خوف و اول از

افراط تولد کند و دوم از تفریط و سوم باردأتِ قوت

مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب

غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوتِ انتقام بود

و این حرکت چون بعُنف باشد آتش خشم افروخته شود

و خونِ دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دُخانی

مُظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه

حکما گفته اند بُنیتِ انسانی مانندِ غاری کوهی شود مملو بحریق

آتش و مُختنق بلهیب و دُخان که ازان غار جز آواز و

بانگ

نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که بعضی
جهل ازان علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این
جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و
دران انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
و برد نفس خبردار شود و هرآینه انتعاشی در ذات او
حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت
یقین ازان منتفی یابد شک را دران مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او
بسیط بود و پس بمراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر

بجمادات مناسب‌تر آید و باضافت با اصناف

جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز

پس افتد وهلمّ جرّا الی اسفل السافلین پس چون بدین

بکش آن کشیدنی سوی درجه فروتر از فروتران

فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع

خویش که اخسّ کائناتست وقوف یابد اگر در وی

اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم

حرکت کند و کلٌّ میسّرٌ لما خلق له علاج جهل مرکّب

هر چیز میسر شده است برای چیزی که پیدا کرده شده است برای او

و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی

بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم

است مشغول و هیچ رذیلتی تباه‌تر ازین رذیلت نبود

چنانکه اطبّای ابدان از معالجت بعضی امراض بد

علل مزمنه عاجز باشند اطبّای نفوس از علاج این

مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت

ازانست که نطقِ انسان چه اگر نطق تعلقی واشتی در
محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاهِ گندم را گندم
خوانند بر وجه مجاز و مراد استعدادِ آن بود قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثالِ مردم را مردم گویند بطریق تشبیه
یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصافِ خود بدهد داند
که در درجه از اصنافِ حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی
بران قدر ادراک که در ترتیبِ امورِ معیشت و حفظِ نسل
بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایتِ وجودِ او
آنست متوفر و جاهل بخلافِ این پس همچنانکه در اعتبارِ
خواصِ نوعِ خویش که در خود مفقود یابد مشابهتِ خود بدیگر
حیوانات بیشتر بیند در اعتبارِ خواصِ دیگر حیوانات خود را

و فطرتِ نوعِ انسانی خود برین حالت
بود امّا مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلّم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین
رذیلتی موسوم گردد و تدبیرِ علاج آن بود که در حالِ مردم
و دیگر حیوانات تأمّل کند تا واقف شود که فضیلت انسان
بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این
فضیلت بود از اعداد حیواناتِ دیگر بود نه از اعداد
این نوع و مصداق این سخن یابد آنکه چون در مجلسی که
از جهتِ بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بکلّی بازگذارد و بحیواناتِ دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشند تشبّه نماید و چون درینحال فکر کند
او را تنبیه افتد بر انکه آن سخنها که در غیبت آنجماعت یعنی
اهلِ علم می تواند گفت ببانگِ دیگر جانوران مناسب تر

آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع
و رفع نفی و اثبات در یکحال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف
از دو طرف متعارض بعد ازان به تتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای
بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا
و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و حقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه این جهل
در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلّم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که می داند از

نفسانی و استعمال [illegible] اول

کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد که چه فضایل و رذایل

وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل

علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس

آنست اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار

معالجات آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض

قوت نظری را هر چند مراتب بسیار هست چه بحسب بساطت و

چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است

یکی حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول

از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم

از جهت ردائت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله

خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل

و طریق ازالت این [illegible] رذایل باشد

[illegible]

آن رذیلت روی در انحطاط نهد و به رتبت وسط
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب
باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و
بمرض دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت
سمّی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسّک نکند و در
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف
دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی
نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق
و اقدام بر نذوری و عهودی که قیام بدان مشکل بود
(ترسانیدن)
با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف
معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در
و آخر الدوا الکیّ اینست معالجت کلّی در ازالت امراض

مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس
بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند
واگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر
آنرا تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایدهٔ قوت
شهوی تبقیهٔ شخص و نوع است فایدهٔ قوت غضبی کسر
سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت
نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات
دوایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل
نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب
اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن
استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیله

مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و امّا معالجات
کلّی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سمّ
وکیّ یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار
باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که دفع و ازالت
آن مطلوب بود بروجهی که شک را دران مجال مداخلت
نباشد معلوم کنند و بر فساد و اخلالی که از طریان او منتظر
و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف
شوند و آنرا در تخیّل مستحکم کنند پس بارادت عقلی ازان
تجنّب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی
که بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و
در تکرار افعالی که متعلق بدان قوت باشد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازای
علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه

دیگری بحیثیت خود غرا سمه منوط گردانیده تاثر هریکی

از دیگری و بسبب او علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلا

تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا توا اثر اندوه

موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند

اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از

باکسر لرزیدن

امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث

شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون

نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات

پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند

تا اگر تغیر به تبعیت بوده باشد او را باصناف معالجات

یعنی عارضه جسمانی باشد

که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر تاثر نفس

بعد از وی نفس

بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت

یعنی کتب اخلاق و امثاله

بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب

برای ازاله نفسانیات

انوع

خارج باشد اینست اجناس امراضِ بسیطه که در قوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات
آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس
بود و از این امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض
مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراضِ مزمنه آن باشد
و آن مانندِ حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایتِ این امراض در نفس عظیم تر باشد
و معالجهٔ آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح
هر یکی بجایگاهِ خویش بیاید انشاالله تعالی و اما اسباب
این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی
و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
را بر ثبیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از

شعبده به نسبت با کسی که غرض او از ان وصول شهوت

خسیسه بود واما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و

فرط انتقام وغیرت نه بموضع خویش وتشبه نمودن بسباع

واما تفریط در و چون بی حمیتی وخور طبع و بد دلی وتشبه

نمودن باخلاق زنان وکودکان واما ردائت قوت

... شه و ... انتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جماد

وبهایم یا بر نوع انسان ولیکن بسببی که موجب غضب نبود

در اکثر طبایع واما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی

وحرص نمودن بر اکل وشرب وعشق وشیفتگی بکسانی که

محل شهوت نباشند واما تفریط در و مانند فتور از طلب

اقوات ضروری وحفظ نسل وخمود شهوت واما رداءت

قوت چون اشتهای گل خوردن وشهوت مقارنت

ذکور ویا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب

افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب
یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید
بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش
بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نورِ او از نورِ
آفتاب قاصر بود و حالِ ما در افادت فضایل همین
حال بود تا اینجا سخن یعقوب کندی است و این معانی از
سخن دیگران بمبالغت نزدیک تر است در این باب و
الله اعلم فصل دُویم در معالجت امراض نفس و آن بر
ازالت رذایل مقصور بود همچنانکه در علم طبِ ابدان ازالت
مرض بضد کنند در طبِ نفوس ازالت رذایل هم بأضداد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل
حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف آن
اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است و رذایل

هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد

تا استقصای ای اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که

علت باید جست — یعنی هیچ فعلی از در محاسبه افعال شبانروزی فرو نگذارد

در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگ

بکسر اول جمع گرد آوردن چیز را

پارهای رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی

از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما

کوشش

اتفاق می‌افتد که بقای ما در توفیر آن مقدر است و فنا

یعنی هر قدر در افعال حسنه که از ما صادر شود و زیاده شود موجب بقای ما خواهد بود

بر تقصیر آن مقصور اهمال نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم

بدی و گناه

در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و جدی بر دی

کوشش

اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر چنین

کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف گیرد

بالکسر باز ایستادن از گناه

و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم

و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس

گفته است باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها

یعنی یعقوب کندی و از حکمای اسلام بوده است
و این از اقوال اوست گفته است

افادت

دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در
اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بدانچه داند اقتصار
نکند بل مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد در
انچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که
متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است
که اخیار مردمان را با عدا انتفاع باشد و معنی همین است که
یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید
باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آئینه
سازد تا از هر صورتی و ضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان
کند و بهر یکی ازان خود را بمذمت و عتاب ملامت کند
چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر

بجای آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار کند اندکی از آن
تمام از آن سخن و اعراضی صریح ازو فرا نماید تا بچیزی که
مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد
البته انکاری و سرزنش اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا
خویشتن نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن از تلقی
کند و شکر آن بروزگار و در اوقات خلوت و موانست
بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفهٔ او و اعلام او از عیوب
شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع
رسوم آن کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصور است بالکل مستحکم
شود و از معاودت بصحبت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس
است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر
اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع گردد و لکن که

۱۲۲

اقتدا نموده و باید که حافظِ صحت نفس عیوب خویش

باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار نماید که

جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرّف مردم عیوب

نفسِ خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش

را دوست دارد معایب او برو مخفی ماند و آنرا اگرچه

ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیرِ آن خلل گفته است

باید که دوستی کاملِ فاضل اختیار کند و بعد از طولِ انس

او را اخبار دهد که علامت صدقِ مودت او آنست که

از عیوب نفسِ این شخص اعلام واجب داند تا از ان

تجنب نماید و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان

راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او عتاب

دراید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت

نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت

برود شوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند

بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده گردند استماع انواع

قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از ان متأثر نشوند

بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خندهای بی تکلف از

ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی تلقی نمایند

واگرچه پیش ازان در نظایر آن احوال احتمال جایز

نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده

همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورا

سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد

صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت

حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم

اعادی در مدت مهلت و امکان مجال بر ترتیب اصناف

آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند

که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در
بند کرفتی یا کبر ملا امثال توبیخ کردندی و نفس او از آن
مانش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید
بر معهود تکلیف کند فی الجملة اموری در پیش خویش نهد که
اختلال و رخصت را در ان مجال ندهد تا نفس مخالفت
عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد باید که
در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب
آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر
باعث گردد و اگر کسی در مبدا حال ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان
و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب

کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضای سیاسات
ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر
نشود و اگر یکدو نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی از و
مخالف عزم در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه الزام
باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی
که احتما مهم بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا به نذر صدقه
که بر و دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما آورده اند

شوقی به اعادتِ مثلِ آن وضع اکتساب کنند و آن
شوق مبدا، حرکتی شود تا رَویت را در تحصیل آن معنی
که مطلوبِ شوق بود استعمال باید کرد و قوتِ نطق را
در ازاحتِ علتِ نفسِ حیوانی استخدام کرده توصّل
بمقصود جُز بدین وجه صورت نه بندد و اینحال شبیه بود
بحال کسی که ستوری تُند یا سگی دَرِنده را تهییج کند پس
بتدبیرِ خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهر است که جُز
دیوانگان بر چنین حرکات اِقدام نمایند ولیکن چون
عاقل هیجانِ این دو قوت با مزاج گذارد دَواعی
طبیعت خود بکفایتِ این مُهم قیام کنند چه ایشان از دینا
بمدد و معونتِ فکر و ذِکر زیادت حاجتی نیفتد و چون
در وقتِ هیجانْ مقدارِ آنچه حفظِ صحتِ بدن بران مُقدّر
بود و در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسُّطِ تفکُّر و تذکُّر معیّن

خرج و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر
یک از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت
را بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل
خواهد کرد فضل عنایتی است و از ان روی که بر چیزی
که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم می‌شمرد
و مادهٔ خرج را چون صلاحیت همعنی از و زایل شده
است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه
نفی میکند متنفر می‌شمرد و به تتبع عقل طبع را در همعنی از
جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم
و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد که
ازین آنست که بسیار بود که به تذکر لذتی که در وقت
راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد

اصناف حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول

روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع

و راضی شوند و تقزّز و تنفّر از اقوات اضداد خویش مانند

جعل و منج انگبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون نسبت

هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات

است با اقوات ایشان و هر یکی بدانقدر که به تحفّظ بقای

ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب

مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است

باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و آنرا از ثقلی

که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضلی

فزیتی نهد و اشتغال عقول به تخمیر اطعمه و افنای اعمار

در تمتّع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری

قبیح شمرد و یقین بشناسد که تفضیل مادّه دخل بر مادّه

بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح
از این مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش
و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که
که حقایق آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین
لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد
که اعراض از ان لذت هم صحت است و هم لذت و در اقدام
بدان نه لذت است و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت
قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب دنیا
احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنان فرا
نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض می
باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود
از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تامل کنند چه بعضی از

انسان

منزه باشد چنانکه گفته اند بیت داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات به
استثمار آن امر کرده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی
دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع
گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و
کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جواهر
نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی
عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن
بدست آرند با طالب آن بماند و هر آینه آنرا آیش او
یا او را پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است
کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصار زندگانی تواند کرد
نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و
طالب آن مکاری بیند که آنرا نهایت نبود و ما پیشتر

شمرد و القای بصر بر چیزهائی کند که از دایرهٔ تصرف او
خارج افتد و بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل
دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند تمنای وجود عالم دیگر
کند تا همتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی
نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری برو
وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت
صعوبت بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد
و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر
و جنود را در عقب است و آفات و احداثی که بدیگر اصناف
یسار و ثروت متطرق شود هست حال طالبان نعمتهای
مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس
ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت صورت
نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد

و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نوا

و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب و کوکبه و دبدبه

ایشان بینندگمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج

و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان

در اثنای این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند

و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش

چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از

حال مالک و ملک او و اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت

بر حال ملک و ملک او و اگرچه بسیار بود و بتجربه و قیاس

اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود

که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بادشاهی رسد روزی چند

در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده

آن اسباب نشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور طبیعی

بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد بر اندک چیز
حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت
نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیز
اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند مانند درم روی کشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه
فزای باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع
شود حق سبحانه تعالی بر مقتضای عدالت با او
بمناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون
تا اینجا سخن اوست والحق در صفت ملوک تیر بر هدف صواب
زده است و استاد ابو علی رحمة الله گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت میکرد
و از مطابقت انمعانی با احوال خویش در باطن تعجب
می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت

هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت
و کراهیت او میشوند و چنین کسی اگر چه در تصور خلق توانگر
ولی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه
درویشی عبارت از احتیاج است از همه و احتیاج با اندازه
محتاج الیه بود پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی
بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و ازینجاست که
اغنی الاغنیا خدا یتعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از خلفا
گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة
الملوک بعد از ان صفت ملوک کرده است و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدای رغبت او از انچه در تصرف او بود
دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او

و هر که حاجت او مواد کمتر بود توانگ

او بود و صرف کند تا بر

مواد و مؤنات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع
ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از
نزدیکان و متصلان که برا رضای یکی از ایشان قادر
نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی
متصل و پیوسته از اخصّ خواص بل از اولاد و حرم و
دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت
و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت
مصلحت مرگ با رزو خواهد و با اینجمله از اظهار و تحاسد
و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و
جنود در زیادت باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ
ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود و چه آن قوم

احوال با مقاسات این اهوال خایب و خاسر

می مانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی

قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر چیزی

از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال

بر عقب است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه

آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است

و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمان

را بدو تطرّق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر

که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود خود نامتناهی

باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص

مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید در بقای

او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت

حسّاد چه از دور و چه از نزدیک با شدّت حاجت بکثرت

فانّها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف و
غایت فصاحت و استیفای شرایط بلاغت مشتمل است
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که
نعمت های شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشم مشقتها
و تکلف مؤنتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود
پس باعراض و اغماض و تغافل و تکاسل آنرا بباد
دهد و عاری و خالی بماند بتحقیق ملوم و مغبون باشد
از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان
نعمت های عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل
مشاق سفرهای دور و قطع بیابان های مخوف و عبره
کردن دریاهای مضطرب و تعرض بانواع مکروهه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب

۱۱۴

ملازمتِ علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد

و مؤونتِ نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود

و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ

کمال نزدیک شود و بنظرِ دقیق با مطالعتِ حکمت پردازد

و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامضِ آن علم ظفر یابد

و بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانهٔ

روزگار و برسرآمدهٔ اقران شود باید که عُجب او بعلم خویش

او را در مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع

نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل

ذی علمٍ علیم و باید که در معاودتِ درس انچه مکشوف میشود

غفلت نورزد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفتِ علم

نسیانست و سخن حسن بصری رحمة الله بهر وقت یاد

میکند اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة الدهور و حادثونها

نفس التزامِ وظایفِ افعالِ حمیده بود چه از قبیلِ
نظریات و چه از قبیل عملیات بروجهی که روز بروز
نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ هریک مواخذت میکند
و اخلال و اهمالِ آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای
ریاضتِ بدنی است در طبِ جسمانی و مبالغتِ اطبای
بدن در تعظیمِ نفعِ آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبتِ نظر معطّل شود و از فکر در حقایق و خوض در
معانی اعراض کند ببلَه و بلادت گراید و موادِ خیرات
عالمِ قدس از و منقطع شود و چون از حلیتِ عمل عاطل
گردد با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این
عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورتِ انسانیت و
رجوع با رتبتِ بهایم بود و انتکاسِ حقیقی اینست نعوذ بالله
منه امّا چون طالبِ نوآموز ارتیاض بامورِ فکری و

از مبالغتِ اطبای
...ن در تعظیمِ امرِ این ریاضت

اقتصادِ افاضل وقناعتِ سُعدا واماثل بر مقدارِ ضروری
متمشّی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانستِ دوستانِ
حقیقی ومداخلت با یارانِ موافق در مزاح مستعذب
وحکایاتِ مستطاب وفکاهت محمود که مستدعی لذتِ
مباح ومرخص بود بر وجهی که مقدّر آن عقل باشد نه شهوت
واز حدِ توسّط بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نیجامیده
بود داخل نباشد در انچه از ان احتراز فرمودیم چه انبساط
را نیز مانندِ دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط
وسمت مجون وخلاعت وفسق موسوم و دیگر با جانب تفریط
وتعریف فدامت وعبوست وتنک خوئی معروف و
مذموم ومرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت
وطلاقت وحسنِ عشرت مشهور بود واستحقاق اسمِ ظرافت
برصاحبِ این رتبت مقصور واز اسباب حفظِ صحت

احادیث وحکایات واستماع اخبار ومجارات وروایت
اشعار ومزخرفات وحضور مجالس ومحافل ایشان خاصه
وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک
نادره یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر ازان جز بروزگار دراز و
معالجات دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال
سبب فساد فاضلان متبرز وماده غوایت عالمان مستبصر
شده باشد تا بجوانان مستعد ومتعلمان مسترشد چه رسد و
آنست که محبت لذات بدنی وشوق براحات جسمانی
در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانانی که بحسب
جبلت اول در ومفطور شده است واگر نه سبب زمام عقل
وقید حکمت بودی کافه نوع بدین بلا مبتلا شدندی و

یعنی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام باموری که
مستدعی محافظت این شرایط واقامت این مراسم باشد
وچنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم
مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت ومخالطت
کسانی باشد که در خصایل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و
خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجانست کسانی که
بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل
شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همت بر اصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات
مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این
صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود
و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای

یعنی تعلّم برین سیاقت باید تا نفعِ آن در هر دو جهان
بزودی حاصل آید و امّا سعادتِ بدنی علومی بود که بنظام
حالِ بدن باز گردد چون معالجات و حفظِ صحت و علم
زینت که عبارت ازان علمِ طب بود و چون علمِ نجوم که
تقدّمِ معرفت فایده دهد و امّا سعادتِ مدنی علومی بود
که بنظامِ حالِ ملت و دولت و امورِ معاش و جمعیت تعلق
دارد و مانندِ علمِ شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و
تاویل و علومِ ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفار و انچه بدان ماند و منفعتِ
هر یکی بحسبِ منزلتِ او باشد والله عالم بالصواب والیه المرجع
والتماب فصلِ نهم در حفظِ صحتِ نفس که آن بر محافظت فضیلت
مقصور بود چون نفس خیّر و فاضل باشد و بر نیلِ فضیلت و
تحصیلِ سعادت متوفر و مستوفی و باقتنای علومِ حقیقی و معارف

این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب

این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد

عدالت توفّر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن

طبیعت مقرر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند

انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت

او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات خارجی

و سعادات بدنی اهتمام نماید نورٌ علی نورٍ بود و الّا باری

مهمات معطّل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و

سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت

بدنی و سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدّن متعلق بود

امّا سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب

مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق

دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی

ازان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه

گردانیدن صدور انچه بنسبت بآن قوت جمیل بود از

کوشید واگر از اعتدال منحرف بود اول برد اد با اعتدال

پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این

دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید

شد و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلم شروع

نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت

کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که

وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط

را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و

ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان

موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید

وابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات

ازانجا

موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا
بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات طب
است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت
طب بطبیعت و از جهت بعضی حکما این صناعت را طب
روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی
حفظ صحت بود و دیگر
ازالت علت بود همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی
محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت رذیلت
بود و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاالله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از ان بحث
از حال قوت غضب و نگاه
از حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف

مد این صناعت

بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه

برحمته، و بباید دانست که هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد

چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده آند

و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است امّا بسیار بود که

کسی را از روی خلقت قبولِ فضیلتی آسان‌تر بود و شرائط

استعدادِ آن در و بیشتر و همچنانکه طالبِ کتابت یا طالب

نجارت را ممارستِ آن حرفت باید کرد تا هیاتی در

طبیعتِ او راسخ شود که مبدأ صدورِ آن فعل باشد از و

بر وجه مصلحت انگاه او را از جهتِ اعتبارِ آن ملکه صانع

خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالبِ فضیلت را

بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می‌باید نمود تا

هیات و ملکه در نفسِ او پدید آید که اقتدارِ او بر اصدارِ آن

افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و انگاه بسمتِ آن فضیلت

بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت
و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت
کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب
و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده
باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ حکمت یافته
باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و
منتی جسیم بجای باید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت
او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبادی نما بر
عکس مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در فطام نفس از
عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق
نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی
بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بتعذر نزدیک تر
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تلهف و تاسف چیزی

موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند

که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع

شهوت نکاح و شوق بتناسل حادث گردد و اما قوت

دوم که مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن

شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و صناعات

تفوق در ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدأ نطق

و تمیز [illegible] در ادراک اشخاص و جزویات مهمل

باید بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر نفس

و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع شود و کمالی

که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت

تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت

وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس

طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد

باهم

که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس
کند چون صورت مادر وغیر آن پس قوت غضبی بهره وپدید
آید واز موذیات احتراز نماید وبا انچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت وکوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
بانتقام ودفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد وگریه
استغاثت کند واز مادر ودایه استعانت نماید وبعد ازان
این قوتها وشوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید
باشند تا اثر خاصترین نفس وآن قوت تمیز بود در وی ظاهر
شود وابتدای آن ظهور قوت حیا باشد وآن دلیل بود
بر احساس بجمیل وقبیح پس این قوت نیز روی در تزاید
نهد وهر یکی ازین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود
برسد اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت
بندد اما قوت اول که مبدا جذب ملایم است وبتربیت شخص

مثال کمی در دو سه جزئیه
یعنی مظهر نفس ناطقه
یعنی چون طفل حیا کردن گرفت معلوم که قوت تمیز در وی پیدا شد
یعنی در تمام اعمال خود
یعنی قوت شهوی با عتبار تقدم ظهورش

شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن
مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان
بطریق حصانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد
معرفت آن آمده ایم امری صناعی است در آن با
اقتدا بالطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم
تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت
بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و
معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون
از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم
تعلیمی و بعد از انکه قوت او بیشتر شود آنرا بآواز و گریستن
بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی

و ارادات انسانی باستعداد و اشتراک امور طبیعی پس
طبیعت بمنزلت معلم و اوستاد است و صناعت بمثابت
متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدأ
خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او
بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع
هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت
اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر
متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل
آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول
آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود

جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر

موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود

نظام مصالح اید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی

لایقتر است در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم فصل

هشتم در ترتیب اکتساب فضایل در شرح مراتب

سعادات در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات

که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت

یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب

تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال حیوانی

برسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط

ادوات و آلات تا انگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت بر

صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور

او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات

متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرت
هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد
و بعد ازان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص
بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و
چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای
تعالی و خلیفهٔ او و بهترین خلق او بود و بازای این
بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد
ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی
مردمان و اصناف حیوان با اهمال سیاسات چه علم بعد من
یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر
و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات
بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از

گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قُوی نکند شهوت او را باعث

شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف

آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات والواع

کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و

تجاذب قُوی اجناس شر و ضرر حادث شود و همین حال

بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند

و همین وحدت که ظل الداست ثبات و قوام دهد و ارسطا

طالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت

بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب می‌کشند

تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن

چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات

انسان حاکم قُوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه

دارد هر یکی با حق خود رسند و سُوی نظامی که از کثرت

نو

چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا

اگر حاکم شود میانِ دو خصم در هیچ طرف تفضّل نتواند کرد

و جز رعایتِ عدلِ محض و تساوی مطلق از و قبیح آید

و آنچه گفتیم عدالت هیأتی نفسانیست منافی آن نبود که

یعنی نفس ناطقه را از تقسیم هیأت حاصل میشود و از این هیأت مصدر افعال شود و آن افعال نسبت بعدالت دارد

گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن هیأت نفسانی

را بسه وجه اعتبار کنند یکی به نسبت با ذاتِ آن هیأت

و دیگر باعتبار با ذاتِ صاحبِ هیأت و سوم باعتبار با

عادل

کسی که معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار

[illegible]

اول آنرا ملکهٔ نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی

اعتبار اول که به نسبت با ذات آن هیأت ملکهٔ نفسانی گویند و باعتبار دوم که نسبت با ذات صاحب هیأت فضیلت نفسانی گویند

و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین

اعتبار سوم با اعتبار نسبت با کسی که معامله بدین هیأت با او اتفاق افتد عدالت گویند

اعتبارات رعایت باید کرد و بر عادل واجب بود

یعنی سخاوت و شجاعت و عفت را بهمین صورت اعتبار باید کرد و هر یکی سه مرتبه پیدا میکنند

استعمالِ عدالتِ کلّی بران وجه که اول در نفس خود

[illegible]

بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه

عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که چهار

در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر

را بکلی افساد نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف

افتد جزوی که بدو محیط شود افساد کند تا انواع حکمت

پیدا گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت

علیه السلام انجا که فرموده است بالعدل قامت السموات

والارض غرض آنکه ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا

کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل

کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی

را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با تفضل خواص

و بران حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند

بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و انچه گفتیم تفضل

احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی عام نیست

و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران
را کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضّل از عدالت شریفتر
است از انجهت که مبالغت است در عدالت نه از انجهت
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس
بعدالت اشارتی کلّی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات
است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست
که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در
کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب شدی و مفضول فاسد گشتی و همچنین در آتش و
هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی
عالم نیست شدی در کمتر مدتی ولیکن باری عزّ و علا بفضل

پس تفضّل مذموم بود

مذموم بود زیادت هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضّل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در او باحتیاط نزدیک تر از نقصان و عفّت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضّل صورت نه بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول انچه استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند و اگر مثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضّل نبود بلکه مبذّر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضّل عدالت است و زیادت و متفضّل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را اکثر ده

زیرا که در سخاوت زیادت بفضیلت نزدیک تر و در عفت نقصان

وداما

انکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که در
مستی عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که
بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی
که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعل است آن فعل
جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمالش او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون
سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت
فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکل تر و آن آنست که تفضّل محمود
است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات
بود و تفضّل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل
است و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط

عادل بود امّا هر عادلی حُرّ نبود و اینجا شکّی ایراد کنند
و از آن جوابی گفته اند و آن شک آنست که چون عدالت
امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضدّ اوست امری بود
اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند
بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که
ارتکاب فعلی کند که مؤدّی بود بضرری ظالم نفس خویش
باشد از انجهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بدو ترک
مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمة الله
بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن است که
چون مردم را قوتهای مختلف ست ممکن بود که بعضی
ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند

۱۰۲

و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و

اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط

مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب

اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود

پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست

تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت

بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت

فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و

محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع مال

و حر جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و

انفاق کند و درویش بماند چه کسوب بود از وجوه جمیله

و تکاسل نکند چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است

و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری

عدالت را هیچ نوع مضادّت و مخالفت صاحب

ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت

و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات

از وباید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات

بود در چیزی مشترک میان هر دو

یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معدّ نشود

و باید دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل

و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیأت صادر

شود چنانکه گفتیم افعال عدول از غیر عدول صادر شود

قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین

و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیأت که قابل ضدی

بود غیر هیأتی بود که قابل ضدی دیگر بود و این معنی در

جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اشتراک علم ایم

نفس نوع انسان را بود از الله تعالی و نیز گفته است که
توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت
یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب زیادتی
بود و هم طلب نقصان چه جایر در انچه نافع بود خویش را زیادتی
طلبد و دیگران را نقصان و در انچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت
تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود
پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را
از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و
شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی
بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر
و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب

بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
وسوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در
تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بردا
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در انفاع
سرین ربع رین و غشاوت و ختم آمده است و معالی
چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است و مرتبه
ازین شقاوتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد
کرده آید انشاالله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای
عز و جل و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل
آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درفشند چه عدالت مستلزم
همه فضایل بود پس نفس برادای فعل خاص خود برفاضل
ترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب

نوع

باشد و وراء آن نوع انسان را هیچ مقام و منزلت

صورت نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد

اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتنای علوم حقیقی

و معارف یقینی و سوم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه

اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب

طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت

عزت و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت

از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود

و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب

بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم سقوطی که موجب طرد

بود و مقت به تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت

بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب

شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار

بروجهی دیگر بود که انبیا و اولیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بهیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعتِ ایشان تا محافظتِ امرِ حق جل جلاله کرده باشند

و بباید دانست که نوعِ انسانرا در قُربت بحضرتِ الهیت منازِل و مقاماتست مقامِ اول مقامِ اهلِ یقین است که ایشانرا مُوقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقامِ دُوم مقامِ اهلِ احسان است که ایشانرا مُحسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمالِ علم بجُملت عمل متحلی باشند و بفضایلی که برشمردیم موصوف و مقام سوم مقامِ ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاحِ بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقامِ چهارم مقامِ اهلِ فوز بود که ایشانرا فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایتِ این مرتبه منزلِ اتحاد

۹۹

نقل کرده آمد و از و در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی

اشاراتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند عبادت

خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی انچه تعلق با بدان

دارد مانندِ صلواة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت

دعا و مناجات و دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقاد

صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود

و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود و سوم انچه واجب

شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات

و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و

جهاد با عدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که

با هل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی منحصر

در سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و

تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتبار

صیام و صلواة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب
جمع هیکل بمعنی آتش کده کفار · جمع مصلی بمعنی عبادت خانه · بیت
بقربانی ها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربو
او و اعتراف باحسان و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار
باید کرد و طایفهٔ گفته اند که تقرب بحضرت او باحسان باید
نمودن امّا با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و امّا
با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی
گفته اند حرص باید نمود بر تفکّر و تدبّر در الهیات و تصرف
در مجادلاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانهٔ و تعالی
طلب نمودن چیزی را
بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او تجدید و تحقیق
انجا مند و گروهی گفته اند انچه خدای را عز و جل بر خلق
واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک
نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبعات و مراتب مردمان
علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست
[illegible]

اشارت را دران باب مجال نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز
و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی
و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای
استعداد و استیجاب آن آورده است عجز و حیرت و
قصور و دهشت حاصلی نیابیم لاعمری ما یجهل هذا النعم
الا النعم و اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل
جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت خروج
از شریعت عدل از خود محو نکنیم حکیم ارسطاطالیس در
بیان عباداتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین
گفته است که مردمان را خلاف است در انچه مخلوق را بدان
قیام باید نمود از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادای

بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی
نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد
عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت

باز ایستادن از کار

مذموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است
آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب
صورت گوئیم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا
زیادت از یکهزار ورق در احصای انچه وهم ضعیف
بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای
قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده اند و از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم
و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بهاء و
مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و

بها بالفتح زیبائی
سنا بالفتح روشنی

اشار

سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و
اندازهٔ استطاعت و اقتدا باید در تدبیر منزل و تربیت
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی
و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بلا اعطا از قانون
انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر
چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر

چه مثل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست
او ممالک و ممالک امین و معمور گردد و عدل او در اقطار
و آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضهٔ
ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و مختل نگذارد
تا هم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل باشد
احسان او به هر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل
استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علیحده به نوعی
مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انتساب
بود به سمت جور او را حاصل و هر چند به سبب استغنای
صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص و دعا
و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و میامن
محبت صافی و بذل طاعت

حق عزّ و جل جلاله آنست که چون شرایط عدالت می باید
که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر
باشد پس باید که بازای انچه بما میرسد از عطیات خالق
عز اسمه و نعم نا متناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع
قدرت در ادای آن حق بذل کنیم چه اگر کسی باندک
مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند
بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاهای
نا متناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد
ازان بر تواتر و توالی ایلواحق ایادی لحظه فلحظه آنرا
مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام
بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود لا بلکه سیرت عدالت
چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد

آن لازم آید بارادات و اختیار او بوده است اینست

شرح عدالت و اسباب آن و امّا اقسامش در افعال

گوئیم حکیم اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی انچه مردم

را بدان قیام باید نمود از حق حقتعالی که واهب خیرات

و مُفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمتی که تابع وجود است

او ست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در

اُموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد

و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند و دوم انچه مردم

را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق ابنای جنس و تعظیم

رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات و سوم انچه

بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قضای

دیون و انفاذ وصایای ایشان و انچه بدان ماند تا اینجا

معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای

ق

باو رسد لیکن اورا در مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل
آید بر وجه تشفّی از حسد یا سببی دیگر و امّا خطا چون سبب اجرا
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعل دیگر بود که آن فعل مؤدّی شود بضرر مانند تیری
که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع اینجا
بود و امّا شقا مبدا فعل در و سببی خارج باشد از ذات
صاحبش و او را در ان اختیاری و قصدی نه مانند آنکه
آسیب صدمهٔ ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر و نشسته بود
بکسی رسد که آن شخص را در و دبستگی باشد و او را هلاک
کند و چنین شخص شقی و مرحوم بود و در ان واقعه غیر ملوم
و امّا کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن فعل یعنی
تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت

بسبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مزیت مرتبه
هری در درجه سویش و اسباب جملگی اصناف مضرات
محصور است در چهار نوع اول شهوت و در ذات تابع آن
افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد سوم خطا و حزن
تابع آن افتد و چهارم شقاوت و حیرتی بمقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر
مردم را دران اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل مشتهی واقع شده باشد بالعرض
بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدان
احساس کند مع ذلک قوت شهوت او را بر ارتکاب آن
مکروه حمل کند و اما شریر که تعمداً اضرار غیر کند بر سبیل ایثار
کند و از ان التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند بنزد
ظلمه تا بتوسط آن نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی

ذلیت بلکه همه رذیلت بود با شرها ولیکن بعضی انواع
جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا انچه در بیع وشری وکفالات
وعاریتها افتد ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها
وفجور وقیادت ومخادعت ممالیک وگواهی دروغ واین
صنف بجفا نزدیکتر افتد وبعضی باشد که تغلب نزدیکتر بود
مانند تعذیب بقیود واغلال وانچه جاری مجری آن بود
وامام عادل حاکم بسویت باشد که رفع وابطال این فسادها
کند وخلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن
را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد واز شر و کمتر واز ینجا
اند الخلافة تنظهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دانند که بشرف حسب ونسب مشهور بود یا کسی را که
به یسار بسیار مستظهر باشد واهل عقل وتمیز حکمت وفضیلت را
از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت

دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جو
دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس
است کسی که بناموسی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی
جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
از ناموس بخیر بود و بچیزهائی که مردی بسعادت باشد
او را ... مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا
و از فسق و افتراء و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله برذایل
حث کند و از رذایل منع و عادل استعمال عدالت کند
اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه
پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه
فضیلت بود با شرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از

اونه

... فزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار

... ی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته‌اند عمارت

دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد

که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر

مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد

و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان

بیشمار افتد و بازای عادل جایر بود و آن کسی باشد

که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و

قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن

کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط

و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سوم جایر اصغر

و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور

این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع

نه بند یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و

گفته است دینار ناموس عادل است و معنی ناموس

او تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند و از

را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته

ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم

ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود و او را اقتدا

الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم

... سینه یافته میشود آنجا که ...

که و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس با

و انزلنا الحدید الآیه و بدینار که مساوات دهنده مختلف

است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

با ثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ

اعطا مقدر و منظوم نگشتی امّا چون دینار از بعضی بکار

بس خدا اقتدای ... باشد و ناموس دوم حاکم بود

در تقوم

سخن در این باب بسیار است و موٴدی باطناب اولی آنکه
با سر مقصود شویم گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات
بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود
حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آن انتظامی

رتبت خویش اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری
شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که نسبت
مساوات میدهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا
از خطی مستقیم بد و قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص

پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در

هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی

مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت

عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شود

حقیقی عدالت راست و هرچه جز او است

اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف

ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی

فساد و بطلان موجودات است و اعتدا

که

ی و مالی مانند قسط او پس این

ست و او را مسلم باید داشت و

اگر زیادت و نقصانی بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیه

است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد

کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت
عدالت بود نه بر غرض دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس
را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد
تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب فصل هفتم در
بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
لفظ عدالت از روی دلالت منبی است از معنی مساوات
و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت
به مرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف
مخصوص و ممتاز است سریان آثار او از مبدأ اول که واحد
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود
است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات

وشرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش

و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت

بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف

و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی

که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول

کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیلت آن مالی یا جاهی

یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه

تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال

این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی

کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوال

... و صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی ...

... شده باشد و بعد از ان در انچه ...

... مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت

شود و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که
مستحق ایذا باشد در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد
بهمین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود ذُبونی در

بالضم پژمردن و لاغر شدن

نفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد
و بعد از انکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز
بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الّا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که
بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا
نفس خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی انکه
مضرتی یا نقصانی بکار انکس راه یافته است و چنین انتقام
وبال صاحب حس و موجب مزید ذُل و عجز او باشد پس معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم

امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لایقتر از انکه بر شجاعت

چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت

از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر. در هر حال

نه حالت در حسلی از وصاد رگردد که مناسب انحال بود

و از همین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود

بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که

قیم امور دین و ملک بود به چنان کس مناقشت و مضایقت

نکند و قدر او بشناسد و میان محل او محل کسانی که بدو تشبه

کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود

بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره

و وقایع و استخفاف او بچیزهائی که عوام آنرا بزرگ شمرند

مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارک آن ناممکن بود

اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث گردد مضطرب

امراضِ مؤلم یا از فقدانِ یاران و دوستان یا از
موج و آشوبِ دریا در وقتی که در معرضِ این بلیات
باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند
از انکه بشجاعت و همچنین کسی که در حالِ امن و فراغت
خویشتن را در خطر افگند بدان وجه که بطریقِ آزمایش
از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی بلند
خطرناک بر شود یا خویشتن در گردابی افگند و در شناخت
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرضِ شتری مست یا گاوی
نا فرهیخته یا اسپی تند ریاضت نایافته شود تا شجاعت مرا
کند و مقدارِ خود در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او
به تصلّف و حماقت بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال
کسانی که خویشتن را خفه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افگنند
از خوفِ فقری یا از فزعِ زوالِ جاهی یا از معاقبات

دارد سخن امام حق و شجاع مطلق باتفاق امیر المومنین

علی ابن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت صادر

شده است مصداق همین معنی است قال علیه السلام لاصحابه

ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن

ابی طالب بیده لالف ضربة علی الراس اهون من

میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس

و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت

که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی

که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت

خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید

یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانیکه از ذهاب شرف

و فضیحت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون

زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و

دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این
سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هرآینه سرانجام کار او مرگ
است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت
ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت
(دفع مخافات)
از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین
و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بددل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند
که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست
با آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات
(با وجود آنکه)
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت روزگار
(دشمنی داشتن)
گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی
و ثواب ابد دوست تر از تأخیرش با چندین عیب و آفت

ذب راندن و باز داشتن و بالفتح و تشدید
با ترود و بلوان دهار کهن

حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود امّا نه شجاعت بود

چه شیر بقوت و تفوّق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است

پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت

با آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد

و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی

بی سلاح کند بعد ما که انچه شرط فضیلت است در و مفقود است

ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری

قبیح و شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین

سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند و هر چند لذّت

شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت

مؤدی بود بتخوّف هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس

افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه انجا که بذل

نفس در حمایت حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت

و بدست و پای بُریدن و چشم کَندن و انواع عذاب و
نکال و مُثله و صَلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان
قومی و ابنای جنس و شُرکای خویش که در سُوی احتیار
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم
و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سُقوط جاه مُحترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اَقران ظفر یافته باشد
تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیّل او راسخ بود و
عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عُشّاق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فُجور یا از فرط حرص بر تمتّع
از مُشاهدهٔ او خویشتن را در وَرطهای مُخوف اندازند
و مرگ بر حیات اختیار کنند و امّا شجاعت شیر و پیل و دیگر

و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی و ملکی یا چیزی دیگر از
انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود
بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در
معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در
طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست
همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران
به اعفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه
خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که اعراض
از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و
قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام
نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایت صبر رسند

یعنی از عیاران پیشگان

و قیادتِ فجّار و ترویجِ متاعهای خبیث و خسیس بر اغنیا
و ملوک و مساعدتِ ایشان در فواحش و قبایح بر حسبِ میل
طبایعِ ایشان و تحفه بردنِ غمز و سعایت و نمّامی و غیبت
و دیگر انواعِ شرّ و فسادی که طلّابِ مال ارتکاب کنند ایثار
کند بر منفعت و راحتی که در عوضِ آن افعالِ بد و خواهد رسید
پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردشِ روزگار شکایت
نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن سخی بتحقیق
آن کسی بود که بذلِ مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها
جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظرِ او بر نفعِ غیر افتد بالعرض
و بقصدِ ثانی بود تا بعلتِ اولی که جودِ محض است تشبّه
نموده باشد و کمالِ حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود
نبود مانند کسانی که بر مباشرتِ حروب و رکوبِ اهوال

خرج در آسانی چون فروگذاشتن آن سنگ بسوی
نشیب واحتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش ونافع
در اظهار حکمت وفضیلت واکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست وسلوک طرق آن بر
احرار دشوار امّا بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان وبدین سبب بیشتر کسانی که بتحرّیت متحلی باشند در
مال ناقص حظ افتند واز بخت وروزگار شکایت نمایند
واضداد ایشان که از وجوه خیانات وطرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست وخوش عیش ومغبوط ومحسود
عوام باشند لیکن عاقل برأت ساحت از مذمت و
نزاهت عرض از اعتراض واحتراز از وسخ وخیانات
وسرقات وتجنب از ظلم اکفایا فروتران وتنزه از آنچه
مستدعی فضیحت ولوم وعار باشد چون خدیعت اغمار

مجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و
یا بدل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال
تجار و اهل مراجحت بود و سبب بذل اموال در امثال
ربح بکسر اول سود و نفع و مراجحت از باب مفاعلت
این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که
بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت
لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت
ریا بکسر اول آنست که هر کاری کند جهت نمایش — سود و نفع
و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود
و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و این بیشتر
وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت
جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل
و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگ گران بر کوهی
بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب
در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و

عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد
و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص در نوع
... آن ممتنع است آنست که باین حلیت
متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری
و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از
کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که
مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراءات یا
و یا بطمع مزید جاه و قربت بادشاه یا در طریق دفع ضرر
از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که
بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی

...ت و زیادت ازان در مقدار هم در عاجل دنیا
...رت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان
...اس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته
و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی کوه
صحراها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دور افتاده
باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق
و اوعیهٔ ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت
بحاسّه ذالت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان
خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال بنیت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع
دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداو...
بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از بجماعت
امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت

حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقا

و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل

ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات

مثل طوطی و بوزینه

افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان

پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود باثار حکما

و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس

مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی

جمع عفیف

که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات

دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان

مقصور بود یاد کردیم که موجبات سعادت تکمیل قوی
ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل
چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید
کسی بود که ذات او مستجمع این صفات بود و چون یک
جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت
است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار سه جنس

مظهر آثار حکمت نفس ناطقه

یعنی شجاعت و عفت و عدالت
باقی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال
اهل فضایل در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود
بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلت
بود و آنچه مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج
است پس درین فصل اینمعنی بشرح بیان کنیم گوییم اما
حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در

و تهور بیشتر بینند گمان برند که فضیلت کامل تر است و
در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن
چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت
ظاهر است و در هر فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس
شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در
فضیلتی که بفضل و رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند
عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف
رذایل بر طریق اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع
امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده آید (یعنی در فصل دهم) ان شاء الله تعالی وحده
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل
بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت

لفظ

بضبط انچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی از استثبات
صور که مودی بود باعراض از انچه حفظش مهم باشد و اما
تذکر وسط بود میان فرط استعراضی که اقتضای تضییع
روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال
انچه مراعات آن واجب بود لازم آید و همبرین نسق در
انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل
را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف
فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا
اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و
تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی
باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرفی از طرفین بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان
آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف

غیر از اهمال و بر زیادت در یاد گرفتن انچه بایاد کردن آن
نسیان لازم آید

مثلا اسراف را بسبب اشتباه بفضیلت
غیر از اوراف را فضیلت دانند

تعقّل و تحفّظ و تذکّر امّا ذکا وسط بود میانِ خُبث و بلادت

خُبث در جانبِ افراط بود و بلادت در جانبِ تفریط

و بدین بلادت آن خواهیم که از سوی اختیار بود نه از

عدمِ خلقت و امّا سرعتِ فهم وسط بود میانِ سرعتِ تخیّلی

که بر سبیلِ اختطاف افتد بی احکامِ فهم و میانِ ابطائی

که از جهتِ تاخیرِ تفهّم ملکه شود و امّا صفای ذهن وسط بود

میانِ ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسببِ آن در استنباطِ

نتایج تاخیر افتد و میانِ التهابی که بسببِ مجاوزتِ مقدار

از مطلوب باز دارد و امّا سهولتِ تعلّم وسط بود میانِ مبادرتی

که استثباتِ صُوَر را مجال ندهد و میانِ تصعّبی که تعذّر

مودّی بود و امّا حسنِ تعقّل وسط بود میانِ صرفِ فکر با درا

چیزی که در تعقّلِ مطلوب زاید باشد و میانِ قصورِ فکر از

تعقّلِ تمامیِ مطلوب و امّا تحفّظ وسط بود میانِ عنایتی زاید

وانقیاد نمودن در فرا گرفتنِ آن بی استحقاق بلکه بطریق
مذلت و بسببِ آنکه وجوهِ توصیل با موال و اقوات
و غیرِ آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و منظلم کم سرمایه و عادِل متوسط حال و هم برین قیاس
در انواعی که تحتِ اجناسِ فضایل باشند اعتبار باید
کرد تا بعد در هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حدِ افراط
و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را از ین
انواع و اصناف در هر لغتی نامی مُعَیَّن وضع نکرده باشند

مثلاً در زبان فارسی [illegible]

امّا چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه
عبارت برای تَوَصُّل بمعانی بکار دارند و ما از جهتِ مثال
انچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران
قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده اند
ذکا و سرعتِ فهم و صفای ذهن و سهولت تَعَلُّم و حُسنِ

واجب نبود یا زیادت برانچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا
گربزی خوانند و امّا بَلَه و آن در طرف تفریط است تعطیل
این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و امّا تهوّر و آن
در طرف افراط است اقدام بود برانچه اقدام کردن برآن
جمیل نباشد و امّا جُبن و آن در طرف تفریط است حذر بود
از چیزی که حذر ازان محمود نبود و امّا شره و آن در طرف
افراط است وُلوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب
و امّا خمود و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت
در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران
رخصت داده باشند از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت
و امّا ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و امّا انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین
دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن

احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت تقدیم رسانند و واجب
نبود که تصور کنند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در
وجود توان آورد و اعداد فسادی که در طریق صناعت
افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچه از
مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار
است پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازای
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور
بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت
و دو بازای عدالت و آن ظلم باشد و انظلام اما سفه و
آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه

نوعی و شخصی بنزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم
ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایطِ هر فضیلتی بحسب
هر شخصی مختلف شود و باختلافِ افعال و احوال و ازمنه
و غیرِ آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضائل
شخصی مُعَیَّن رذایلِ نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل
هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی
شر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصرِ این
اَشخاص و اَعداد بر صاحبِ صناعت لازم نیست چه بر
صاحبِ صناعت اِعطای اُصول و قوانین بود نه اِحصای
جُزویات چنانکه دُرُودگر و زرگر را قانونی بود در تصور
دَر و انگشتری که بتوسطِ آن قانون اشخاص نامتناهی
ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحتِ
آن موضع را از آنچه مادهٔ مُعَیَّن و مقدارِ مُعَیَّن و تقدیر

طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف
ازان منهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتی
که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و انچه در بعضی
اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از
موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی
است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و انچه حکما
گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و
(رسیدن بنقطهٔ نشانه مشکلتر است از تجاوز کردن ازان)
لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین
(و لزوم صواب بعد ازین بعد ازیکه خطا نکند ازان نقطه مشکلتر و صعب‌تر است)
معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار
کنند یکی انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار
که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت
محال باشد و دیگر انچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات

بر سطح دایرهٔ یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست
از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب
چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جائی که باشد بمحیط
نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که
آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن
حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود
بر رذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود
و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی
رذیلتهای نامتناهی باشند چه وسط محدود بود و اطراف
نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهر
است که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای
نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوک

بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود
و بعضی را نبود والله ولی التوفیق فصل پنجم در حصر اضداد
این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در
چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت
است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و
بحث مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد
تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا
کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند
یا هر قید که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت
گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازای
او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا همچنانکه

مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود در رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را
تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود
که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری
نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت
نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف
آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه
و انبیا و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
را که تکمیل و تتمیم این معانی بود شعار و دثار خود سازد و این است
حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای

و تفصیل بعضی ازان ہشت انواع فضایلی که در تحت
جنس سخاست ہشت است اول کرم دوم ایثار سوم
عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت
هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق
مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ
باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که
بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته
باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق
آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان
شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول
تمکن ازان و قدرت بران و اما مروت آن بود که
نفس را رغبتی صادق بود بر تحلّی بزینت افادت و بذل
مالا بدّ یا زیادت بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج

انفاق کثیر کردن در موقع

که اتفاق افتد و امّا وقار آن بود که نفس در وقتی که
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی
[و مبادرت] برانگیخته ... بشرط آنکه مطلوب فوت نکند
[و امّا ثبات آن] بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو
افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و امّا
انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه
وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و امّا حرّیت
آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و امّا سخا
آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وی سهل و
آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق
میرساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است

سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد
نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا
دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بحلیت های ستوده رغبتی صادق حادث
شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت
منازعت آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و
ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن
بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک
زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا
تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت
آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور ماکل و مشارب و
ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانچه سد خلل کند از هر جنس

وسبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و امّا بعد همّت
آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از
جهت توقّع ذکر جمیل و امّا تحمّل آن بود که نفس آلات
بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و امّا تواضع آن بود که خود را مزیّتی ننشمرد بر کسانی
که در جاه ازو نازلتر باشند و امّا حمیّت آن بود که
محافظت ملّت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن
واجب بود تهاون ننماید و امّا رقّت آن بود که نفس
از مشاهده تألّم ابنای جنس متأثّر شود بی اضطرابی که در
افعال او حاصل و حادث شود و امّا انواعی که در تحت
جنس عفّت است دوازده است اوّل حیا دوّم رفق سوم
حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حرّیت دوازدهم

و هوان مبالات نکند و به بسیار دعدش التفات نماید
بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و امّا نجدت
آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت
خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
امّا بلندی همت آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت
و شقاوت اینجهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت
نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و امّا ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام مستقر شده باشد
تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و امّا حلم آن
بود که نفس را طمانیتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و امّا
سکون آن بود که در خصومات یا در حربهائی که جهت
محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود خفت

آن بود که نفس حدّی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت
خواطر متفرقه بکلّیت خویش توجه بمطلوب کند و امّا حسن
تعقل آن [illegible] در بحث و استکشاف از هر حقیقتی
حدی بمقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داعی فعلی
کرده باشد و نه اعتبار خارجی و امّا تحفّظ آن بود که
صورتهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و
مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند
و امّا تذکّر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت
که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده
باشد و امّا انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده
نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سوم بلند همتی چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت امّا کبر نفس آن بود که نفس بکرامت

حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود
والله عالم فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضایل باشند
و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نا محصور
بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت
جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم
سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم
تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات
منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه
شود بر مثال برقی که بدرخشد اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا در آن بتفضل مکثی محتاج نشود اما صفای ذهن آن
بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویش که بر و طاری گردد حاصل آید اما سهولت تعلم

و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم
گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه هست
وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است
یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری
کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی
نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب
نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل
بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای
نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که
اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه

مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه
مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود و تنها او
بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود مثالش
صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند
بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام
شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر اینه سبب خوف
و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت
سبب خوف امّا در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس
حیوانی فانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب
خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق
بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت

و علمی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است

حکمت نفس پس حکمت است یکی از آن اگر ...

قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل

این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین

سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بأموری که

وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم

عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموریست که وجود

آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل

حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از

حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در مقام

استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز

خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل

شود و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق

قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت
جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی
حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت
نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و
آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرف او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق
بعمل دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری

ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث

گردد که کمال و تمام آن فضایل تا آن بود و آنرا فضیلت

عدالت خوانند و ازینجهت است که اجتماع و اتفاق جملگی

حکمای متاخر و متقدم حاصل است برآنکه اجناس فضائل

چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس

مستعد مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از

چهار یا بهر چهار و چه کسانی که بشرف نسب و بزرگی دودمان

فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان

باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب

یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و

بعبارتی دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است

یکی ادراک بذات دوم تحریک بآلات و هریکی ازین

دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و

بود در ذاتِ خویش و شوقِ او با کتسابِ معارفِ یقینی
بود نه بانچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود
ازان حرکت فضیلتِ علم حادث شود و بتبعیت فضیلتِ
حکمت لازم آید و هرگاه که حرکتِ نفسِ سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفسِ عاقله را و قناعت کند برانچه نفسِ
عاقله قسط او شمرد و تهیّج بی وقت و تجاوُزِ حد نماید در
احوالِ خویش نفس را ازان حرکت فضیلتِ حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکتِ
نفسِ بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفسِ عاقله را
و اقتصار کند برانچه نفسِ عاقله نصیبِ او نهد و در اتباعِ
هوای خویش مخالفتِ او نکند ازان حرکت فضیلتِ عفّت
حادث شود و فضیلتِ سخا بتبعیت لازم آید و چون این
هر سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر مُتمازج و

که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر
شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که
باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از ان قوتها بر دیگران غالب شود
دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق
امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و ان
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه بود سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی خوانند
و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین
قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد
این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال

بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف نیست

نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است شعر ولم ار

امثال الرجال تفاوتاً لدی المجد حتی عُدّ الفٌ بواحدٍ

اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بتحقیق مقصر

بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخسّ

موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات

بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب

انسانی را با علی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت

او هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه

گفته آمد پس صناعتی که بدو اخسّ موجودات را اشرف

کاینات توان کرد چه شریفترین صناعتی تواند بود و این تقدیر

درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر

للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضایل

کردیم و چون کمالِ هر چیزی در صدورِ فعلِ خاصِ او ست
از وی بر تمامترین وجهی و نقصانِ او در قصورِ آن صدور
از وی چنانکه در اسپ یاد کرده آمد که اگر مصدرِ خاصیتِ خویش
نباشد بر وجه اتم همچون خرِ ثقلِ اثقال را شاید یا همچون گوسفند
ذبح را و اظهارِ خاصیتِ انسان که اقتضای اصدارِ
افعالِ خاصِ او کند از وی تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط
این صناعت صورت نه بندد پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمال
اشرفِ موجوداتِ این عالم بود اشرفِ صناعاتِ اهلِ عالم
تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاصِ هر صنفی از
اصناف حیوانات بل اصنافِ نباتات و جمادات تفاوتی
فاحش است چه اسپِ دوندهٔ تازی با اسپِ کودنِ بالانی
و تیغِ هندیِ نیک با تیغِ نرمِ آهنِ زنگ خورده در یک سلک
نتوان آورد در اشخاصِ مردم تفاوت از آن بیشتر است

جسیم تر باشند تا بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو
ولی التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعاتست شرف هر صناعتی که مقصود بود بر
اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود
تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر
و مکشوف چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان
است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات
اینعالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده
است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم
و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست
جل اسمه و عظم ذکره و تجوید وجود او اکمال جوهرش مفوض
نیکو کردن
به رای و رویت و تدبیر و ارادت او چنان که بیان

از نسخهٔ نامهٔ الهی [illegible] توئی [illegible] آینهٔ جمال
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب

علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
...خصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال
رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزندان را اول
در قید ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات
اصلاح عادت ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و
توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات
و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا برآداب
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آن را ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برانکه
طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی

و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت
و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از
ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد
باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسیر الانقیاد
و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا بعضی خیر
برایند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون مانند است
احوال خُلق به خَلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه
نیست هیچ خُلق مناسب خُلقی یافته نشود و اگر اهمال
تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند
همه عمر بر حالتی که مقتضای طبیعت و مزاج او بود در اصل
یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا
به تکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در ...
طبعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا ...
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عا...
ایشان نفرمودندی و بران اقدام نمودندی و ...
بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تا...
کند وعلی الخصوص کودکانی راکه به ... دگی از ...
... اشن گردد و کودک ... ابتدای ...
مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت ... وبت او بدان ...
نرسیده باشد که احوال و ارادت خویش بحیات و خند...
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب فکر و تمیز باشند
تا انچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف انچه مستحسن دانند فرا نمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن

و مواخذت بسیاسات پسندیده هرآینه اثری بکند پس

طایفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت

بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفهٔ دیگر

باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تأدب

و استقامت بطی‌تر بود و امّا دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ

خُلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خُلقی تغیرپذیرد و هیچ چیز

از آنچه تغیرپذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود

و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل

اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمد از شهادت عیان

و وجوب تأدیب احداث (کودکان) و حُسن شرایع که سیاست

خدایتعالی است ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود

مُبیَّن است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی

میل اوست بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

آید که شریر بطبع باشند و امّا اگر شرار از غیر خود استفادت

میکنند آن اغیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان

بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال

آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده چون

این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد

و گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان

اندک و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول

خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست

اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس

در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار

بتادیب و تعلیم اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق

نبود امّا تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهدید

١٩٦

اهل خیر متوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان
بنهایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی
اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو و نما با اهل
خیریت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی مانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع
اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو
و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال
کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و تعلیم
بشر انتقال میکنند بضرورت استفادت شر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه
شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم
قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم

یعنی حکیم جالینوس که ترجمه آن بالا گذشت

[illegible] ادب و سیاست [illegible] و دیانات

[illegible] از تعلیم و تربیت تا هر کسی حسب

اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی شود برفع نظام (رساند)

بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس

و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند

گفتند که همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفریده

و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عادت تا دیب

ز نواهش (همنشین) بجائی رسند که در حسن و قبح امور فرق نکنند

[illegible] تواند بمرغوب و مشتهی توصل نماید [illegible]

طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر که

از ایشان بودند گفته اند مردم را از طبیعت سفلی و سرشت

طبایع آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده

بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و

اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته
اند هیچ خُلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را
چنان آفریده اند که هر خُلق که خواهد میگیرد یا بآسانی
یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود چنانکه
در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و انچه بر خلاف
آن بود بدشواری و سبب هر خُلقی که بر طبیعت صنفی از
اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد
قصد وارادت
و بعد ازان مُدامت و مُمارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق
مذهب آخر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخُلقی موسوم اند
و یا بملابست افعال ایشان آن خُلق فرامیگیرند هرچند
پیشتر بخُلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و
دوم مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض

خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی
که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا
کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط بدو در آید و امّا
عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلّف دران شروع می نموده تا
بممارست متواتر و فرسودگی دران با آن کار الیف گیرد
و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت از و صادر میشود
تا خلقی شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر آنکه خُلق
از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خُلق هر شخصی
او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا
غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب
دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه

پس معلوم شد که سعادت مفیدِ مدح است نه اہل مدح واللہ
اعلم بالصواب قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است بر دو
فصل فصل اول در حد حقیقت خُلق و بیان آنکہ تغیر
آن است خُلق ملکہ بود نفس را مقتضی سہولت صُدور فعلی
از و بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن
شده است کہ از کیفیات نفسانی انچہ سریع الزوال بود
آنرا حال خوانند و انچہ بطی الزوال بود آنرا ملکہ گویند پس
ملکہ کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماہیت خُلق است
و امّا لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی
طبیعت دوم عادت امّا طبیعت چنان بود کہ اصل مزاج
شخصی چنان اقتضا کند کہ او مستعد حالی باشد از احوال
مانند کسی کہ کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی از اند
آوازی کہ بگوش او رسد یا از خبر مکروہی ضعیف کہ بشنود

و تطرّق آفات و تسلّطِ اضدادِ و حسّاد ایمن بود و چون
حال لذتِ سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و درد و حسرت و ندامت بر ذواتِ چنین کرامی نیز هم ازینجا
معلوم شود و سعادت را حالتیست آیا سعادت ممدوح باشد
حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود
آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان
گفت ستایش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس
اوست چه مدح چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف
بخیریت تواند بود امّا ذات و صفات او از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیراتست
چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح مبرّا و منزّه و
مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی بسعادت بود مدح
توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند

استیفای لذت سعادت در اقتنای فضیلت و اظهار
حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت
و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد
و از جهت آنکه جود سعید بکریمترین نفایس و شریفترین رغایب
بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه بیشتر تواند بود و عجب نیست
در آنکه جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت
خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض
دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و
از نقصان و زوال محفوظتر ماند باز آنکه مواد جود مجازی
در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا
و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف

لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع انرا

کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت

بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف

فضل آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود

نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از ینجا

[illegible] را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج

بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقل

و تقویم طریقت بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد از

لزوم آن سیرت با مقتدا سازد بر سیاقتی که موجب سعادت

بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون

معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت

انفعالی تعلق با خذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با عطا

و ادا بود و از ینجا معلوم شد که سعادت مستلزم جود باشد چه

[illegible]

بدان در اید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند
و ستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف آنست ذاتیست
نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و از ینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از
نقصان تمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت
و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف
افتاده است اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت مرغوب
بود و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد
و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه
بود که باندراس قوت غریزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را
جمیل بیند و چون به نهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر
بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش
در نظر آرد پس آنرا معادی نبود و لذت عقلی مخالف آن

و چیزی نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه
بباید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که
نشناسد او را بکشم به تباه ترین کشتنی و آن چنان بود که
من او را یکبار نکشتم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته
[illegible] بسیار دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی
مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم بدانکه
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر او
از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از
طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی
بود و از جهت امتناع آن از انفعال متغیر نشود پس لذت
حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود
در حقیقت چه زوال و ابدان را هست و انقضا و تبدل

محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج
کند یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور فرخ
بلذتی بود که دیگر حیوانات را دران شرکت است چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب
موذی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی خلاف این
پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی
و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل
شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد همچنین
تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد بنشاط و ارتیاح او
بدان صورت نه بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در
هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست

حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل
فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد
پس سعادت لذیذترین چیزها بود و چون انتقال نکند
ذاتی باشد و اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین
الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای آن
چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها
اما جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج
افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود حکیم
مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود و اما اگر باطلاع
بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت
او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه
از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در انتحال

در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان
اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد
اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس
گوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است
از جهت آنکه غایات افعال ایشان سه نوعست اول
سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت
کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و
اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما
کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف این دو سیرت دیگر
چه آنچه از حکیم صادر شود جمله ممتاز و ممدوح باشد و از آن
حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت

و منغّص شود و اَحزان و هُموم تضاعُف پذیرد تا

جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در

این احوال صادر شود اِشراق و حُسنِ آن زیادت بود

چه احتمالِ مصایبِ عُظّام و خورد شمردنِ وقایع صعب چون

نه از جهتِ عدمِ احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت

شهامتِ ذات و کبرِ نفس و ارتفاعِ همت بود چنانکه

گفته است که چون قوام سیرت

افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت

ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط

اگرچه مصیبت هائی که به فریامُس رسیده بدو رسد از جهت آنکه

هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در

احوال بر سیرت و سنّتِ خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است

و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی

بود در نکبات و نوائب و محن و مصایب شریک دیگر

[illegible]

[illegible] حیات مردم را سعید نتوان گفت

تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این

سخن بس شنیع است پس از ان در جواب این شبهه گفته

است [illegible] مردم چون محمود باشد در هر حال که برو

[illegible] فعلی که مناسب آنحال بود ایثار

کند [illegible] صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و

تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او

منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد

شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سبب آن او اقتضای مزید

سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر

نامتناهی ممتلی نگردد و آن امتلا بعد ازان تواند بود که
از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد بپاکی تمام
پس انگاه از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و
با مور الهی متیقن گردد و انچه در نفس ذات او که عقل محض
است حاصل شود همچون قضایای اوّلی که آنرا علوم اوایل
عقلی خوانند مقرر شود الّا آنکه تصور عقل و رویت او درا
حال امور الهی را و تیقّن او بدان بر وجهی شریف تر و
لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای
اوّلی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا حکایت
سخن حکیمست ... کلمات فواید بسیار است
... که کسانی که
... ور شود دون
... سعادت حاصل

قضایای ... از قضایای ...
... قضایا ...
... اوایل عقلی ...
... اوایل ...

قصوی برسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباری سبحانه
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن
عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند
بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای
نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت
[illegible] و نه از برای جذب منفعتی بود
[illegible] و نه جهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت
الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت نفوس
که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست
نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود
منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از

ازان اظهارِ فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که ازین
غایت بفعل آید در افعال خاص خدای سبحانه تعالی همین
حکم دارد که بقصدِ اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج
از ذاتِ او یعنی نه از برای سیاستِ چیزهائیست که ما
بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعالِ او حاصل
و تمام بحصولِ امورِ خارجی و تدبیرِ آن امور و قصدِ آن بودی
پس امورِ خارجی اسباب و علل افعالِ او شدی و این
شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت
برتر است از همین خدای به برتری بزرگ
او عز و علا انجا رجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب
این امور کند از و بقصدِ ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای
آن چیزها کند بلکه هم از برای ذاتِ مقدسِ خویش کند چه
فضل ذاتِ او هم بذاتِ اوست نه بسوی چیزهائی که
مُفَضَّل علیه است و غیر آن همچنین بود در سبیل مردمی که بغایت

و تدبیرِ احوالِ آن امور

پس انگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی

که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال

ل ارادت و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در

هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی

پس اینحال آخر مراتب فضایلی هست که مردم دران اقتدا

کند با فعال مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی

افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی

نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از

برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات

او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که

آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز و جل همچنین

از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس

فعل مردم درینحال خیر محض و حکمت صرف بود و غرض

صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت

در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی

باشد و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی

کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فصلی از کتاب

حکیم ارسطاطالیس رایت در فضائل

ی نه بخل و نه خوف و فزع از

ف چیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ

حظوظ نفسانی ولیکن بمجرد عقلی متصرف باشد در

اعمال فضایل و آن صرف همت بود با مور الهی

مخالفت طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او

دران و طلب او نزاء ای ذات و حقیقت آن معنی

بود نه از برای چیزی دیگر د این رتبت نیز در اشخاص

چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال
بخدایع طبیعی و زخارف حسّی پس آن سعادت بتحقیق
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که از این
معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استفاضت
آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج
سعادت رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر بماند بلکه جملگی اموال
و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیک ترین
چیزیست بدو وبالی باشد برو و نجات و خلاص از و بزرگ
ترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت یا ... ... بدست برد و او را در

یانه ...

خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال

برایشان کشاده اند و ایشانرا بچندین ترغیب و ترهیب

بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل

بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند

بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال

... سب دنیه مصروف داشته پس انعام

را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت

اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت

و ندامت ایجماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا

که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در ملالت

مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم پس ظاهر

شد که سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه

مرتب است مرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام و حسرات مستخلص شود

وفضایلِ اشرف در ایشان مستوفی واز غلبهٔ شوق بر
اسرارِ ضمایرِ ایشان بر حرکت در جهتِ آن عالم مواظب همیشگی کننده
ومرتبهٔ اقصی جماعتی راکه در رتبتِ روحانیات باشند
وسعادتِ آن جناب در ایشان بالفعل حاصل واز فرطِ
کمال باستکمالِ جواهری که مباشر مادّه اند بالذات و
به تنظیمِ امورِ عالم بالعرض ملتفت ومع ذلک بنظر در دلایل
قدرتِ الهی واطلاع بر علاماتِ حکمتِ نامتناهی واقتدا
بدان بقدرِ طاقت واستطاعت متمتع ومبتهج وهرکه ازین
وصنف خارج افتد از اشخاصِ نوعِ انسانی در زمرهٔ
بهایم وسباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
سبیلاً چه انعام چارپایها در معرضِ چنین کمالی نیامده اند وبخساست
نفس ودنائتِ همت ازان متعرض شده بل هر طایفه بقدر
استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال باز مانده

نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت
هیولی و نقصان و قصور مادّه محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر
قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت
حقیقی بنزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود وارسطا
طالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود
که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب بر
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و کامل بذات و مکمل غیر
و بخلافت رب العرش موسوم و موصوف و باصلاح اصناف
کاینات مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و
چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد
بلکه رای ایشان بدان مقررست که سعادت را مراتب
یعنی منشا ایشان منقدار نسبطاً بتواند ایشان اند
مدارج بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه

از وصا در شود بی مادّه مانند فراخ دستی و دوستان
بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاجست بصناعت و ملک و بدین سبب گفتیم
که اگر عطیتی یا موهبتی از خدا یتعالی بخلق میرسد سعادت
محض از انجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و
سبحانهُ تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و
آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او
مشارکتی نیست دران و همچنین خلاف افتاد حکما را که سعادت
عظمی که انسانرا بود در ایّام حیات او بالفعل حاصل آید و یا
بعد از وفات او طایفهٔ اول از حکمای قدما که بدن را
یعنی از فیثاغورس تا افلاطون
در سعادت حظّی ندیدند گفتند ما دام که نفس مردم متصل بود
ببدن و بکدورت طبیعت و بنجاست جسم مبتلا و ملوث و
ضرورات حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق

واعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با
اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل
کند قسم سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان
مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود
قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در
مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم
و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که آن
پنج خصلت او را حاصل باشد سعید و کامل بود علی الاطلاق
و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص
بود و همین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریف

یعنی ارسطاطالیس که بارسطو مشهور است

و زوال مُعَرّا و تحصیل آن بِرویت و عقل مُقدَّر چگونه
در معرضِ اَخَسِّ اشیا توان آورد امّا ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلافِ اصنافِ مردم و تحیّر ایشان در معنی
سعادت دیده چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت
و حریص در تمکّن از راندنِ شهوت و غضوب در استیلاء
شدتِ صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت
معروف و برین قیاس از روی حکمت واجب دانست
ترتیب مراتبِ هر صنفی بحسبِ انچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه
هر چیزی بجای خویش و در وقتِ خویش باضافت با شخص
مُعیّن سعادتی است جزوی و نظرِ فیلسوف باید که تحقیق جملگی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در
پنج قسم مرتب کرد قسم اول انچه بصحتِ بدن و سلامتِ حواس

فیلسوف لفظ مرکب است که از سوف و فیلا ترکیب یافته سوف بیونانی بمعنی حکمت و فیلا بمعنی دوست حکمت

چون فسادِ عقل و رداءتِ ذهن که با وجودِ آن حصولِ
کمال متعذر بود و برین رای از جهتِ آن اتفاق کرده
اند که بدن بنزدیکِ ایشان آلتی است نفس را و تمامی
ماهیتِ انسان نفسِ ناطقهٔ او را نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع
او بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان
نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی
جسمانی و گفته اند سعادتِ نفسانی تا با سعادتِ جسمانی منضم
نشود اسمِ تمامی برو نیفتد و چیزهائی را که خارجِ بدن باشد
و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسمِ جسمانی شمرند و این رای
بنزدیکِ محققانِ حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی
و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصولِ آن مدخلی و مجالی
نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبهٔ تغیر

اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای
قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس حکیم
و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس حکیم
سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن
را در ان حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران
مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح
آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول
سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه
صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
الاعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از ان بسعادت
او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد

وغیر غایت مانند تعلم بود و علاج در ریاضت و بوجهی دگر

خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول

بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات

را شامل است خیرات را تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر

مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات

را در طریق اکتساب کمال انتها باو و انتهای او با حضرت

عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند

لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و

صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان

موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند تملک

ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس

محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام

خیر بر حسب انچه حکما گفته اند والله عالم قسمت سعادت و اما

نقل کرده است که خیرات را برین وجه قسمت کرده است
که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف آنست که شرف او
ذاتی است و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و آن
دو چیز است عقل و حکمت و امّا ممدوح انواع فضایل و
اقسام افعال جمیله است و امّا خیر بقوت استعداد این
خیراتست و امّا نافع در طریق خیر چیزهائیست که لذاته
مطلوب نبود بلکه بسبب آن چیزی دیگر مطلوب بود
چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تامّ اند یا غیر تام انچه تام است
سعادتیست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بران وانچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون
حاصل آید بر انش اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بیاید

و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت میکند
نه از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در همه فعلها
که فاعل را در ان خیری متصور باشد و الا عبث افتد
و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر
بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که
خیریت آن خیر زیادت بود خیر باضافت بود و آن خیر
خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی
مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس
همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات که اندک
اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه
خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان
رسند انشاء الله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس

اوست بحرکتِ ارادی نفسانی بکمالِ خویش پس ازین

روی سعادتِ هرشخصی غیرِ سعادتِ شخصِ دیگر بود و خیر در

همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیواناتِ دیگر اطلاق

لفظِ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز

بود چه رسیدنِ حیوانات بکمالِ خویش نه بسببِ رای و رویتی

بود که از ایشان صادر شود بلکه بسببِ استعدادی بود که

از طبیعت یافته باشند پس سعادتِ حقیقی نبود و آنچه بعضی

حیوانات را میسر شود از ملایمتِ مآکل و مشارب و راحت

و آسایش از بابِ سعادت نبود بلکه آن و امثالِ آن

چیزهائی بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین

بود امّا سببِ آنکه گفتیم خیرِ مطلق یک معنی است که همه اشخاص

دران اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهتِ رسیدن

بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهتِ حصولِ غرضی باشد

تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان

کودکان و نوجوانان

گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و می توانند

که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن

اگر توفیق مساعدت کند بدان مرتبه یا نزدیک بدان درجه

برسند و او رحمة الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت

بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد

از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضای عقل او بوده است

تقریر داده چنانچه خلاصه آن معانی شرح داده آید انشاء

الله میگوییم حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق

و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود

یعنی که انسان در معرفت ذات او [illegible] را برای همین آفریده اند

موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت

چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم

از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن

عمل تمام در خیال نیاید و ابتدای عمل نکند و تا عمل تمام نشود

فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین

تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ

تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود

آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی

رحمة الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق

که احداث (کودکان) را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این

کتاب زیادت منفعتی نبود و پس گفته است با حداث نه احداث

عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با حداث

کسانی را میخواهم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی

بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم

یعنی استاد ابو علی که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از

سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم

[illegible]

صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود و هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود پس امضای عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل اینحالت استعمال
باید کرد و الا مَثَل او همچنان بود که حکیم اول گفت بیشتر مردمان
را چنان می بینیم که دعوی محبت افعال جمیل میکنند و از تحمّل
مؤنتش یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و
بطالت در ایشان تمکّن می یابد و انگاه فرقی نیست میان
ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاه افتند هر دو در
هلاک مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد
مَثَل این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده
اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که
غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این نفس

وحکمت بالغه در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضع
و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت کمال خویش
حاصل تواند کرد و بمقصد برسد وحکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر و قمع نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلای
او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و انمعنی نزدیک
است بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است امّا هذه فهی بمنزلة الذهب فی
اللین والانعطاف وامّا تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة
والامتناع وهمچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی المشهوات
ان یکون فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج
حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و
استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او

[illegible]

و زمام ایشان بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید
تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام سباع ساکن شود تا
هم از ایشان یکی باشد و اگر میخواهد بمقام ملایکه ساکن شود تا
هم از ایشان یکی بود و عبارت ازین نفس در قرآن مجید
بنفس امّاره و نفس لوّامه و نفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره
بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوّامه
بعد از ملابست انچه مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت
آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنّه جز فعل
جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس
یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر و آن نفس
ملکی است و دوم هرچند ادیب نیست امّا قابل ادب است و انقیاد
مؤدّب نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سوم
عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است

نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه ازان
درگذرد باید که از طریق سُنّت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج بود دست
درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج باشد
هم برین سیاقت مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب
سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و بار
عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن
نبود و به استار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از
جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی
و مشارک بهایم با دون است و مباین ایشان با شرف
و مشارک ملایکه با شرف و مباین با دون و عنان اختیار

که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا
است مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید
و از ان حد ادب تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
و رعایت قدر و مرتبت خویش درمیان مردم و احتراز از
بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید اما
باید که بشائبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی
شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر انچه از حقارت و لوم
ایمن شود با قران و اکفای خویش بشرط آنکه مودی نبود
بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بزیادت از قانون
اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضی حفظ

ـت و اعادت صحبت ایشان مرجو باید که اندیشه کند
حیا و بسل قبیح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل
دست دارند وسبب مباشرت انچه متضمن قبحی بود و
جماع و باختیار خود لکازش شدن
زان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم
طبیعت بشر است و ازالت آن بقدر وسع طاقت واجب
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ بستر
و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد
که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت وقوف یابد
از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا
کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار
آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید
ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود
در معرفت ردائت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید

تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش ازینجا
که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای
وضعف مقالت اینجماعت آنست که اگرچه نفس بهیمی چون
بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام
نماید امّا بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقلی باقی بود از
آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و بـ
ظلمات [illegible] استتار شود دستور گرداند و اگر کسی آنجالت
از وی [illegible] ه لهذا نجالت و حیا حالتی بر [illegible] درآید که مرگ آنرا
طلب کند اگر کسی که خساست طبع بغایت بر وطاری شده باشد و
انسانیت بتمامی از و زایل گشته و وقاحت که از لوازم مرتبه فضیحت
بود و نقصان او را ملکه شده اصلاح نفس چنین کس خود
امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او
تاثیری صورت نه بندد امّا قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان

که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه
عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی بشنوند
که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و از مشتهیات
می نماید به تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
به دیگر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمهٔ و نامرغوب تر خرقهٔ
اقتصار نموده از آن تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات
بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق
از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را
بینند از تواضع و خضوع دقیقهٔ مهمل نگذارند و خویشتن را با اضافت
با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید
ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است
بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس با کرام و

بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکب است و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال
ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت دفع آنحالت
است که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و
راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام
آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج
باید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال
این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند که مردم هست
که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل آرند و رای
آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند

ند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال

دبالیسوس در حق اینجماعت گوید که این خبیثان که به تناسخ

سیری موسوم اند چون کسی را یابند که درین مذهب

مساهم بود دبصیرت او و دعوت با او برخیزند تا او را

غلط افگنند و فرا نمایند که ما درین طریقت منفرد نیستیم

که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش در آن

شرکت دهند غدر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی

دیگر روائی یابد و اینجماعت احداث و نوآموزان را

کودکان و نوجوانان

تباه کنند و در خاطر ایشان افگنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد

و اگر دارد ممکن الحصول نیست و چون مردمان بالطبع مایل

بشهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب

اتباع اینجماعت بسیار شوند و اگر بعضی را از ایشان تنبیه

کنند که این لذات بحسب ضروریات بدن است از جهت آنکه

این عقیدت بارای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است
واگر فلک گردندی باندک مایه ایشان از روشن شدی که تا
بالم جوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت
عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا
اسیر امتلای اوعیه منی نشوند از دغدغهٔ مجری استفراغ
این ار... بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از
زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع
مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدت
آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
تمکن یابد گمان برند که این لذات کمال و سعادتی است تام
و از بن مایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند
اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروعب را طلب

از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد
در رغایب آن بر سبیل متاجرت و مرابحت کنند اندک
عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی
بذل کنند و بحقیقت اینجماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات
و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین ایشان و با اینهمه اگر در حضور
ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس شهوات
مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند
که باری سبحانه تعالی که خالق خلایق و مبدع کل است منزه
و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال اینمعانی برو
روا نیست و ایشان در مینابت مشارک سگ و خوک بل خنافس
و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع

رسانیده باشی یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ
خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تأمل کنی تا
هیچ خیری اکتساب کرده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر
کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و همچنین را اندامکن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود از چیزهایی
که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر باستحق آن
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم
مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا
بمصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر صاحب ...
از بسیاری سخن بپرهیز و از اخباری که ...

و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلّم باش و عنایت
بر طلب علم مقدر دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکه اعتبار رجال ایشان بتجنّب از شر و فساد کن
از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود
متیقن باش که همه مواهب در حضرت اوست و ازو
نعمت های باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند
کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیار است وانچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام
خدایتعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب
باشد بر تمنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته
با آن مضاف نبود حیات و موت را شایسته مشمر
مگر که وسیلت اکتساب بر باشد بر آنانیس و خوف
اقدام مکن مگر بعد از انکه محاسبهٔ نفس در سه چیز مقدم

را اعطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و با اقوامی که باخلالی در امور نفس و عیال موسوم بود
(اخلال خلل نمودن)
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت
نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب خیر سعی
و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات
است تعالی و تقدس تشبه نماید ان شاء الله تعالی فصل
هشتم در وصایای افلاطون که ختم کتاب بدان کرده شد
چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب
ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب
آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم
خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که
عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود
ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس

باشند و متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرت

های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و سیرت

خیر مرسوم علم از ایشان منع نکند و بهران تحمّل منتی یا مو

نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان

طبایع ردی را که تعلّم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق

فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل

کند و علمی که سبب توغّل ایشان بود با غرض فاسد

از ایشان باز دارد و مبتدیان را بر چیزی که بفهم ایشان

نزدیکتر بود و بر فایده مشتملتر تحث کند و از تضییع عمر اجتناب

فرماید و سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و

التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند

و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد

و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج

ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن عنف و زجر

فرمود و گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان

آلوده میکنم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده

کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمنان را آفتی

رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را

متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی

شادشدن بعلای دشمن

و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت

هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بحمایت او آید و از حرم

او نامنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت

کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت

بیوفائی

و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن

مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را

معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول صلح

که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد و سبقت

گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم تقدیم یافته باشد

و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان

موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست

بود چه معرفت عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات

ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام

و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود

و از عقل دور تر چه این افعال نفوس و اموال ایشان را

مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال

مضر بود که هم به سفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را

مجال دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی

در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار دراز

کرد و تصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از دلش ...

کند و در اخفای آن شرایطِ احتیاط نگاه دارد
چه نشرِ معایبِ دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر ان
و عدمِ تاثر از ان ولیکن چون بوقتِ خویش آنرا
ظاهر گرداند کسر و قهرِ او حاصل آید و اگر بر بعضی از ان
او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب
و مثالبِ او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید در ینباب تحرّی صدق شرط بزرگتر بود
چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر
و عاداتِ هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را
بمقابل آن دفع کند وانچه موجبِ قلق و ضجرت ایشان
بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درینباب آن بود که خویشتن را بر
اضداد و منازعان تقدّمی حقیقی حاصل کند در فضایل

[illegible] بود و هم [illegible] با مصالح [illegible] دشمن [illegible]

موجب شقاوت و خسران و اسباب عداوت [illegible]

از هیچ چیز بود مانع و در مرتبه دوم مانع و در رعایت حزم

بر شهواتی که موجب انهماک حرم بود و اختلاف آراء

طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود

و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار

ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد

و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاص مساعی

آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در مسامع روسا و

دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان مقبول

نیفتد و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال

و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان [illegible]

[illegible]

ن با [illegible] یه موجب آنت برسد و چون چنین بود حکمت

منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات

بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد

بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات

از جهت اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط انکه

مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که

این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود.

و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده

است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة

فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست

چنانکه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب

آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی انچه وجود آن موقوف

بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم انچه وجود

آن از

عزم مبالغتی تمام مبذول فرمود و باستظهاری که از اشارهٔ آنحضرت
بزرگوار یافت در تتمیم شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی
باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او
بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر
خطائی و سهوی یا اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی
فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی
فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب
واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای
حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم
باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت

ددر رن پر به با مداد برورزگار انداس یافته مهم آست
و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب ولازم پس اولی آنکه
ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ این کتاب مرهون نباشد و تعلیق
طاعت را بقدر استطاعت مختصری از شرح تمامی اقسام
حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانکه مضمون
قسمی که بر حکمت عملی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی
مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال
و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون
این خاطر در ضمیر مجال یافت بر رای جهان آرای عرضه
داشت پسندیده آمد و با جازت و اقتضا مقرون شد پس
بندهٔ بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت
نمیدید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
خلاص زیادت صورت نمی بست امّا چون در مقتضای آن

اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ

و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری باید

کرد چه اکثر اهل روزگار که بیشتر از حلیت ادب خالی اند

از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند

احیای خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست

که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی که

بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی از الفاظی

بدان لطیفی کرداری قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ

کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی

و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر

شریفترین بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر

خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این